

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_232082

UNIVERSAL  
LIBRARY







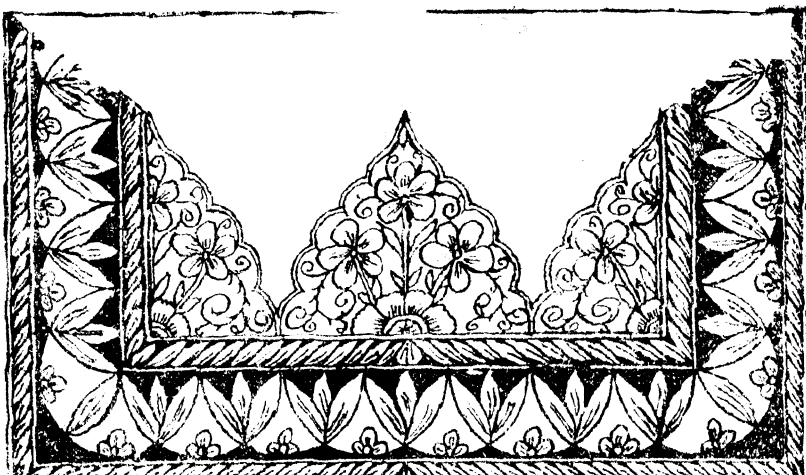
كُنْتُ أَفْأَنَافَ الْخَلْقِ  
كُنْتُ بِجَمِيحِهَا جَدْبًا وَخَلْفًا لَا

أَحْمَدُ وَهُوَ الْمُنْتَقَبُ فِي فَيْضِ الْغَيْدِ الْمُرْتَبِعِ لِأَيُّمِنَا الْوَارِثِ حَافِي الْمَسْمُومِ



بِأَمْرِهِمْ نَفِيحُ سَيْدِ عَمِي الدِّينِ مَهْتَمِ مَطِيحِ غَمْرِ أَسَدِهِ وَوَالِدِي

مَطِيحِ الدِّهْنِ عَزَّ إِنَّ لَوْ طَعَّرَ كَرْدًا  
يَدِيرُ صَبْعَةً وَارِجُورًا بِرَحْمَةِ



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله وصحبه أجمعين  
أما بعد فقير حقير سيد شاه صدر عالم قادری صیغۃ الہی از اشرف مکتبہ کہ از مکتبہ ایست  
سلطان العارفين برهان الواصلين امام الحسين قبلہ المحققين پر دستگیر حضرت سلطان  
سید عبد الرحمن الحسینی القادری الصیغۃ الہی قدس سرہ الغزیز فیروز نند جگر بند خویش  
اعنی زدا الحقیقۃ صاحب الوقت قطب در کاه صدر پر دستگیر حضرت سید علی محمد الحسینی  
القادری الصیغۃ الہی نوشته بود و یک در بیان روح دو در بیان قلب سوم در بیان  
نماز چهارم در بیان محمد و اوصیاء استیاب شد اندک فقیر این مکتوبات را نعمت غیر

مترقب دانستہ در مطبع صیغۃ الہی  
را ایچو علاقہ حمید آباد دکن طبع کنند  
تا بحکمہ برادران دینی مستفید  
شوند و با اللہ الوفیق  
در بخیر ازین



بسم الله الرحمن الرحيم  
مکتوب اول در بیان روح

حمد بی نهایت سزای فیاضی که حقایق علمی را بغیض اقدس در مرتبه کمال جلا مفاض نموده استعداد  
ظهور عینی خشید و شنای لا نهایت قرن جوادی که از جوذلی نور لم زلی را در عرصه کمال استجلا  
بجوه که ساخته اصل ماده عالم غیب و شهادت گردانید و صلوات زکیات بران سرور کائنات  
که ظهور مخلوقات نور اوست که انا من نور الله و الخلق من نوری و نجات و انیات  
بران منفر موجودات که وجود ممکنات بظهور اوست که اول ما خلق الله روحی ثم خلق  
الارواح منه صلی الله علیه و علی الدوا صحابه و سلم تسلیما کثیرا کثیرا الامم  
ای نور العین معادتمند ازل و ابر سید علی محمد روح الله روحک بره اوج روح نبویه مکمل کرده از  
جانب فقیر الی سبحان سید عبد الرحمن دعای ترقی درجات که من مطالعه نموده این مکتوب  
معلوم نمایم که روح چیست و ظهور چیست بر خور دار روح نوریت بی کیفیت و صیغه و همچون بگویند  
از لیکن بطون بمان ظهور پیدا کرده آئینه بی مثال حضرت ذوالجلال با کمال کشته و آفریدگار  
موجودات جلالت عظمت خود را با جمیع کالات خود در آن آئینه متصف دیده بر خور دار من مثالش در  
یابید اگر کسی خواهد که چون صورت خود را بخط و خالی که دانسته است بیده ظاهره ببیند بجز آئینه نمی تواند  
دید پس در آئینه نظر کند و چون یک طرف آئینه که مقابل ناظر باشد روشن و صاف بود طرف دیگر تاریک  
و کیفیت تارهای نور نظرش بسبب جلا آئینه ضعیف شده و از آئینه برگزیده بر شخص ناظر منتهی شود  
و ناظر در نور نظر خود منظور نماید همچنان حضرت واجب الوجود خود را با جمیع کالات خود در خود دانسته  
از ظهور وجود خارج عالم مستغنی بود که ان الله لغنی عن العالمین چون خواست که خود را از  
برویت و مروت خارج نمودار سازد در آئینه عدم برای شهود صوره ممکن الوجود نظر فرود نمود

یکطرف این آئینه که مقابل ظهور وجود است روشن و منور نبود و وجود بود و طرف دیگر کس  
 باعتبار متمنع الوجود ظلمت و کثافت عدمیت داشت آن نور نظر که ظهور نفس رحمانست خود  
 را با تصاف جمیع کالات خود بموافق تصورات صور عملیه بر خود نمودار ساخت نور العین من نور  
 نظر دروشنی بصر در دیده ناظر و بصیرت باصر اگر چه با تشخیص شخص قایم دو ایم است اما ظهورش  
 آئینه نبود حادث و عارض و این دید و شهود و باز یافت اگر چه ازلی نیست اما وجودش ابدی بشکلی  
 سرمد خواهد بود آن روح نوریت صرف که چون و چگونه بی شکیون بی نمون مجاد و مدت ظهور کرد  
 ماده جمیع مخلوقات گردیده است و این نور صرف عبارت از نور محمد صلی الله علیه و سلم کما  
 قال علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله نور بلیک یا جابر الحدیث و انا  
 من نور الله و المخلق من نوری نور العین من نور محمدی صلی الله علیه و سلم ظهور حب حقیقی است  
 که کت کثر آنحقیفا حاجبت ان اعرف فخلقت الخلق الاعرف مشیر از دست و از  
 ازل بباستن حکیم ظاهر شده یعنی حب حق ظهور خلق را در پیوسته و در اب بصورت یکبونه بود گفته  
 یعنی ثمره حب حق در خلق ازیر توان نور ظهور یافته بر خود را ازل اشاره از زول اوست از حق خلق  
 کتوله علیه الصلوة والسلام ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره  
 و ابر عبارت از عروج اوست از خلق بحق کتوله تعالی سبحان الذی اسرى عبده لیلا  
 الا تدری چون ان نور از عالم حکیم ظهور فرموده صورت عدمیه را وجود نما کرد و انا را احکام علمیه مرتبه  
 عینیته پیدا ساخت پس واسطه وجود عدم آمد درابطه حدوث و قدم کشت جان من آن نور صرف محمدی  
 بحسب قومی و قابلیت خود با سامی جدا گانه موسوم میگردد چنانچه باعتبار فیض وجود حیات بلا واسطه  
 از رب الارباب استفاضه نموده بر سایر خلق مفیضست بر روح محمدی نام یافت کما قال  
 علیه السلام اول ما خلق الله روحی الحدیث لانه اول من قابل فیض وجوده

درجه تبارین روح آن سرور کائنات صلی الله علیه و سلم را ابو الروح میگویند کقولہ علیہ الصلوٰة  
 والسلام کنت نبیا و ادم بین الماء الطین ای بین العلم العین بین الغیب الشهادة  
 و ادم علیه السلام را ابو الاجسام میخوانند یعنی آدم من دونہ از نور محمدی صلی الله علیه و سلم ظهور یافت  
 و بحسب روحانیت آدم خلیفه آنحضرت بود و باعتبار جسمانیت آن سرور عالم از اولاد آدم و  
 بجهتیتی که آن نور را یافت پروردگار خود حاصل آمده عقل اول میگویند قال علیہ الصلوٰة  
 والسلام اول ما خلق الله عقل زیرا که اول کسی تعقل بروردگار خود کرده است و تعرف حق  
 دره و رکائسات بموافق صور علیہ بواسطه اوست و باعتباریکه آن نور با نباتات نفس رحمانی  
 حروف عالیات علیہ بحکم اکتب علی فی خلقی و اکتب ما هو کائن در روح خارج ثبت  
 کنده است قلم اعلی نام یانت چنانچه آن سرور عالم فرموده است اول ما خلق الله القلم  
 و قسم حضرت آفریدگار کن و القلم و ما یسطرون است برین قلم اعلی بود جان من مراد از  
 نون و و ایتست که عبارت از علم قدیم حضرت حق است تعالی شانہ که از ان دو ات علم الهی اتقلیم  
 اعلی سطر بندی ملک ملکوت مینماید و ما یسطرون عبارت از ملک ملکوت است که بواسطه قلم اعلی  
 مسطور است بر وجود از من آن نور محمدی برة البیضاء نسی کشته زیرا که در قطره آب خالص است که بپوش  
 سماوی از ابر نیسانی بر یک عالم مقاطر میشود در صدف قابل فرود آمده نام نور گیرد و از اطلاق آبی در  
 گذشته در لباسی مقید که دید همچنان که آن نور محمدی صلی الله علیه و سلم زیر آسمان فیض اقدس کمال  
 جلالی آفتاب حقیقی از ان عمار که مافوقه هو او ما تحتہ هو اء در شان اوست از همت  
 نسیم فیض رحمانی حظه رحمت رحمة للعالمین بابد فیض مقدس بسوی دریای امکان نزول یافته در در  
 صدف قابلیت کمال استجلاب بعددش ظهور فرمود و اطلاق آبی وجودی و اسم قطره کنده داشته  
 برة البیضاء مقید و مسمی شد برین مناسبت آن سرور کائنات صلی الله علیه و سلم نور خویش را دره البیضاء

خواند اول ما خلق الله ذرة البيضاء در شرفترین جواهر بحر است که آب خالص سماویست و  
 در وی از کشف زمین هیچ چیز آفرینش نیافته و این ذره البیضا نیز اشرف سایر انوار علویست که  
 در وی هیچ از کشف مخلوقات سفلی نیامیخته چنانکه آن نور محمّدی روح اعظم و روح اقدم نیز میگوید  
 بحیثیتی که بالای وی زرشسته دیگر وجود نیست و از همه مقربان بارگاه جلال و معظمان درگاه جمال اتریب  
 و اعظم اوست و در صف اول این روح اعظم روح القدس است که منزّه و مقدس از آلائش  
 خلقیست و در صف اخروی جبرئیل امین است علیه السلام و در صف وسط ملائکه همینه اند که از  
 خلق عالم خلقت آدم خبر ندارند و در اشرف انوار ربانی شفیقه و ذریقه اند همامانی جل جلاله  
 و جماله مذخلم هم در شان ایشانست یوم یقوم الروح و الملائکه صفایا تکلم  
 الامن اذن له الرحمن مراد ازین روح اعظم است بر خود را از همه فرشتگان و کربان ملائکه  
 در جناب عظمت وی صفت کشیده و دست ادب محکم بسته بچشم و ذریه در وی حاضر و ناظر اند  
 و امر حضرت رحمان از وی بسیار خلق میرسد و دست امر سایر موجودات و حکم تمام مخلوقات  
 که امر الله عبارت از است چنانکه امر پادشاه اگر چه با امور و محکوم پادشاه بود اما امر و حاکم سایر خلق  
 است و این امر است که از صورت کن ظهور یافته عالم خلق را بصورت لباس فیکون ظاهر کرده  
 و گسایند روح را قدیم میگویند بدان وجه که روح از امر الهیست و امر کلام اوست و کلام صفت اوست  
 که بذات قائم است بر خود را کلام بیخوف و بصورت اگر چه قدیم است اما بظهورش در خارج کردن  
 حادث پس در قدیم نباید گفت بکلام اطلاق روح بر قدیم نباید کرد و روح نفخت فیه من روحی که  
 روح قدسی الهی است اگر چه قدیم است اما بظهورش در آدم حادث پس حدوث باعتبار ظهور اوست  
 و قدیم بحسب بطون او و اطلاق روح بظهور باید کرد نه بر بطون او که بطونش از او را که مخلوقات مستور  
 نور العین من حضرت آفریدگار موجودات جلّت عظمت این امر الله را که روح اعظم است از نور خدایا

حکم کن بزوی صادر گردانید و جمله عالم از وی ساخته در مرتبه فیلیون آرد و بر خود ارمن کیفیت این  
 روح اعظم بران بر خوردار از نفس رحمانی و از دیگر مکاتبات و مکالمات این فقیر روشن شده و  
 علم مراتب ظهورش بر برهترین رسیده بابتد انشاء الله المستعان چون تجلیات حقیقت این روح  
 اعظم بر ضمیر آن نور العین متجلی شود چشم بصیرت معاینه خواهند کرد اوست مرکز دایره موجودات  
 و قطب فلک مخلوقات که قیام وجود همه اشیا بدست و باهر شیئی که مخلوق است وجهی دارد که  
 قیام آن شیئی بوجه اوست و در آن گشتی مریح سبحانه تعالی برادر خور این وجه آمده و گسایند ضمیر کل شیئی  
 هالک الا وجهه البسوی شیئی راجع داشته اند یعنی هر شیئی هالک و فناست که در آن شیئی مراد  
 نشان این وجه است که قیام شیئی بدست بقای ابدی در ثبات سرمدی مبراین وجه است جانمن  
 جمیع ملک اعلی و اسفل را از نور این ملک اعظم لمثابه قطرات از دریا بیاوردیه شده است  
 چون این ملک اعظم آئینه حق شد ظهوری بجایه و تعالی در وی بذات و صفات بود در مخلوقات  
 دیگر ظهور از حیثیت بعضی صفات اوست جل و علی نشانه بر خوردار من همین روح اعظم را بحسب  
 ظاهرش از اجسام بسیطه لطیفه در برابران مرکبه عنصریه قوتیابی منتها انهر کس با دراک قوتی از قوت  
 وی بنام دیگر می نامند و بوصف دیگر همیشه نامند ما هم از بعضی قوی و اوصاف وی بیان نماییم که  
 قوتی که وی لایانیت اند و در حد و دراک بیشتر و کمتر که بر قوت نورانی است و ظهورش ایسی لم یزل  
 اگر حقیقت و باهیت وی را شرح و عم انکنت اشارت بر اظهار سر بوبیت رسد و افشای  
 سر بوبیت کفر است و حضرت سلطان رسالت با چندان کمال نبوت برای تعلیم امت  
 تخریفین ملت سر روح پر قوت مستور داشتند و اظهار حقیقت بر و اصل قاهره مصلحت نمیدادند لیکن  
 به موز غافره و اشارت لطیفه بروی نموده که انا من نور الله و المخلوق من نوری و امثال آن  
 بنسان که هر نشان بیان فرموده چنانچه در ما تقدم مذکور شده عرف من عرف جانمن ما را نیز بسیار

که بعضی قوی و اوصاف آن روح که در ظهورش بوهر آمده اند بموافق اقوال اقوام و میناس  
عقاید و العقول و اینها میان بنایم چنانچه میگویند روح قوتیت که ترکیب جسمی را محافظت  
میکند و آن قوت نشو نمادارد و یا نشو نما ندارد اگر نشو نما دارد از روح جمادی میگویند و روح جمادی  
را در قوه اندکی تفاوت که ماده جسم میشود و دوم هفت که در حوالی جسم محیط گشته اجزای جسمیه را  
میسازد و اگر آنقوت را نشو نما نباشد از روح نباتی گویند و این روح نباتی را اسوای قوای روح  
جمادی هفت قوه اندکی قوه جاذبه که غذا را جذب میکند و دوم قوت ماسکه که غذا را در خود میدارد  
سوم قوه هاضمه که غذا را پخته میکند و از چهارم قوه دفعه که شغل و کثافت غذا را از جسم خود دفع نماید  
پنجم قوه متصوره که غذا را همزک جسم میکند و از ششم قوت نامیه که در افطار جسم طولی و عرضاً غوطه کشند  
هفتم قوه مولده که برای ظهور هم مثل خود خلاصه غذا را از جسم خود بیرون می آورد و ماده میسازد  
که از جسم میگویند نور العین من نیز چون آنقوت با نشو نما حرکت ارادی میدارد از روح حیوانی  
میگویند و آن روح حیوانی را اسوای قوتهای روح جمادی روح نباتی در قوه اندکی غلبه شهوت  
که لذات اکل و شرب و جماع مشغول و فرغتی میباشد و دوم غلبه غضب که برای حصول لذات  
نمکوره یا برای دفع ضرر خود بر سوامات دیگر بغضب حمل میکند چنانچه چون آن قوه محرکه را از راه  
حواس ظاهری و باطنی قوت در که جزئی پیدا شود روح نفسانی موسوم گردد و قوتهای این روح  
همین حواس ده گانه پنج در ظاهر اند که مری و محسوس میشوند و آن سائمه و باصره و ذائقه و شناس  
و دست و پنج در باطن اند که مری میگردند و آن حس مشترک و خیال و حافظه و ایمنه و متصرفند  
است و این روح نفسانی اول کمال است هر جسم را از جهت ادراک جزئیات بر خوردار این  
ان قوه روحی با بدن جسمی متعلق شده در امور رزنی و روحانی بقضای اوقات تصرف نماید و امور  
فکریه و عقیدیه در یابد و کلیات و جزئیات را با هم ادراک کند به تلقین من صورت یعنی با نور است

خویش درگیر و از آن قلب و نفس میگویند که نفس شئی ذات اوست و این قلب اورای قوای روح  
 جمادی در روح نباتی در روح حیوانی در روح انسانی قوتیست عاقله هر که کلیه جزوید که بدان قوت در میان  
 تصورات و تصدیقات از دواج داده و معده فکریه نتیجه دیگر بر می آرد پس ادراک کننده کلیات و  
 جزئیات و در یابنده حقایق کل کائنات اوست نور العین من چون آن قوت کلیات صرفاً  
 ادراک کننده بی تصرف محض تعقل بامین دار و از روح انسانی می نامند و این روح انسانی را  
 درای قوتهای ارواح مذکوره قوتیست شهودی که بدان قوه در نظاره جمال جمیال ازلی استوار  
 کلی باید جان من چون آن قوت روح انسانی در شهود جمال الهی خود را با کلیه ذراتش سازد و هیچ تعقل  
 ندارد بجز انسانی موسوم که در نور العین این سر انسانی ظهور روح روحانی محمدیست صلی الله علیه و سلم  
 در روح محمدی ظهور روح قدسیست که در عبارات از انست بر خوردار من همان یک روح است  
 که کسب ظهور در مراتب قوتهای مذکوره مناسب هر قوت نامی دیگر یافته است و باعتبار بطون  
 روح الهی نور ذاتیست که با ذات قیام در ایم است پس اولی آنست که اطلاق روح بر ظهور کنیم  
 بر بطون چنانچه با تقدم نزدیکام بعضی کساکه روح را قدیم بنده داشته اند مذکور شد نور العین من باز  
 معلوم نمایند اگر چه در میان اصحاب کلام حکمت و ارباب تحقیق و معرفت در کیفیت روح اختلاف  
 بسیار واقع است اما پیش این تغییر هیچ خلاف نمی نماید بلکه چون بر سر یکی بعد از ریاضت و مجاهده مرتبه  
 از مراتب مذکوره روح ظهور یابد می دانند که روح همانست و یقین شناسند که حقیقت روح بخود منکشف  
 گشته است بر خوردار ازین اختلاف ایشان تحقیق قوتهای روح بحال حاصل آید که اختلاف العلماء  
 در این معنی بود چنانکه بعضی میگویند روح چون معتدلت که با عتدال الهی حیاه قوت می یابد جان من غایت  
 ادراک این قوم روح حیوانیست آن بجزارت غریزی است که بدن را از ذکی از دست و بعضی میگویند  
 که روح عبارت از ترکیب اجزاء لطیفه است و آن جسمیست لطیف که در بدن جاننده همان است

در کل ساری گشته از اول تا آخر عمر باقی میماند بر خوردار این هم در است است چون برین  
 قوم با همت روح حیوانی که داخل بدن است کشف شده دانستند که روح همین است و بعضی  
 میگویند که روح جسمی است در بدن و آن بخار است که بخارات غریزی و احوال از تجویف قلب  
 صنوبری صعود کرده بواسطه عروق در سایر بدن پراکنده شده است جانشین ایشان نیز روح حیوانی  
 رایافته اند که از تاب پر تو روح انسانی منور گشته همه اعضا و جوارح را قوت بخشیده و نور حیات  
 منور گردانیده است و این روح همیشه در بدن مقیم میماند و گاهی از بدن خارج نمیشود و موت طبیعی  
 فانی پذیرد و تصرفات قلب انسانی را که بعد واسطه اوست و بعضی میگویند روح جزو تجرید است  
 و آن جوهر است قائم بذات و غیر منقسم است و مظهر ظهور و دماغ است که او را که جمله جوهر اسرار  
 منسوب است نور العین من ایشان هم راست میگویند چون انقووم کثرت ریاضت و مجاهده ترکیه  
 نفس حاصل کردند نور روح نفسانی که از پر تو روح انسانی منور شده است بر دیده عقل ایشان کشف  
 گشت پس نور عقل مقید بحد عقل بود آن پر تو را جزو تجرید قائم بذات یافتند و دانستند که روح  
 را تا شاذ و مقصور حاصل کند در عالم جاندار ماند جانشین این روح نفسانیت که از پر تو عقل روح انسانی منور گشته است  
 و آن پر تو قسمت پذیر نیست زیرا که مرکب با جزای جسم نیست بعضی میگویند که روح عبارت از اجتماع سه قوت است یکی  
 دل دوم در جگر سوم در دماغ ایشان نیز نور ریاضت مجاهده هر سه قوه روح یافته پیدا گشته اند که روح در همین  
 سه قوت منحصر است جانشین محل روح حیوانی است و مکان روح نباتی جگر و منزل روح  
 نفسانی دماغ است چنانچه مذکور شد و بعضی میگویند که روح و نفس شئی واحد است و آن جسمیت  
 لطیف نورانی که مشابست دارد بحکم محسوسه دم در است جزب و خروج و تلفیف در الکفاف  
 و بدست عروج و استدر ارج بسوی آسمان و راه نیابد بسوی دی موت و فنا منسوب نشود و  
 اول عمر و آخر عمر دادست زور در ارج طیبه و خبیثه و عقیده اهل سنت جماعت بر اینست

نور العین من ایشان هم راست میگویند چون ایستوم بعد از مجامده نفس قدم در مراقبه دل نهادند از  
 کثرت کرد مراقبه دل ایشان چنان صاف شده که مکاشفه علمی مه یاده و کشف علمی روح سکیم  
 کیف را بشکل جسمی مشکل یافته از جان این قلب انسانیت که روح انسانی بعد از منفوخ شدن  
 در قالب جسمانی باین تعلق گرفته با نورانیت خویش بصورت برنی کسب کرده و این شکل جسمی اگر چه  
 روح را تعلق بدن حادث و عارض است اما ابراست که در احوال و احوال بواسطه آن شکل  
 نور العین من غالباً این قوم روح پرورد خیر اهدای میکنند یکی روح حیوانی که در بدن مقیم میباشد و گاهی  
 از بدن خارج میشود و در دیم برین روح در کور که قلب انسانیت و آن قلب همیشه جاری و جاری  
 میباشد در عوام دیده در خواص اما در عوام بوقت خواب از بدن مفارقت نموده در سیر و سیر  
 و آن در پاکهای صادق و پاکهای کاذب نمودار کرد و بوقت بیداری باز بسوی بدن معادرت مینماید و خواص  
 را سیر و طیر برین قلب در وقت بیداری هم میسری آید و آید که ازین پرورد روح مقیمه در روح جاری  
 آگاهی میبخشد کما قال سبحانه تعالی الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت  
 فی مناها ینسک التي قضی علیها الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی ان  
 فی ذلك لآیات لقوم یتفکرون بر خود دارند من آن قلب بواسطه تعلق روح انسانی با روح حیوانی  
 بر طرف مینماید و در بدن جسمانی و قلب همان روح مجرد است که بواسطه تعلق بر طرف تصرف و  
 صورت برنی بر خود نمودار ساخته بوزانیت اصل خود قایم و دایم است و یسألونک عن الروح  
 قل الروح من امر نبی اشاره از دست زیرا که ظهور نور قلب از عالم امر است که ادراک عالم  
 خلق بوی راه نیابد مگر بعد از تصاف ایشان با و صاف ندانیت دی همین معنی بود که در تفسیر آیه  
 که بریزم و ما و اذیتیم من العلم الاقلیلا اسی نداننده شمار از علم و ادراک عالم خلق و شهادت  
 که از آنکی پس علم و ادراک شما بعالم امر چگونه رسد نور العین من بعضی میگویند روح مخلوق است

که در تحت کن در آمده و آن لطیفه ایست ربانی که تعلق صرف دارد با قلب جسمانی به اعتبار آنکه تصرف  
 دی در بدن ظاهر شود جانمن این هم راست است که ایشان تصفیه دل کمال حال کرده بزرگ و مشغول  
 چنان مشغول شده اند که از مکاشفه علمی ترقی نموده بکشف عینی رسیدند در آنوقت دیده دل ایشان  
 چنان گشاده گشت که لطیفه ربانی که تعلق صرف دارد با قالب جسمانی بروی تجلی نموده دانستند که  
 با همت روح رسیدند و حقیقت روح کما هو یا قند جانمن حقیقت روح از نیمه برتر و عالی تر است  
 و این روح مکتشفه ایشان روح انسانیت که تعلق صرف دارد با قالب جسمانی دیبا بود و تعلق  
 قالب کلیات محض ادراک میکند و بعضی میگویند روح از عالم خلق نیست بلکه از عالم امر است  
 و از همه تعلقات مجرد است هیچ اعتبار تعلق و تصرف در وی ملحوظ نیست نور العین من که ایشان  
 هم راست میگویند که ایشان از مکاشفه شهودی که کشف عینی است ترقی نموده بکشف وجودی رسیده  
 یافته اند یعنی وجودیکه مضاف بر ظهور است بر ایشان کشف شد و آن ظهور وجود مضاف عبارت  
 از تجلی روح است که از همه تعلقات مجرد باشد پس بواسطه آن تجلی روح از همه تعلقات منزله  
 و مجرد یافتند بر خود در من این روح مکتشف این طایفه علمیه آنرا نیست که عین ظهور روح محمدی است  
 و آن سر انسانی همیشه در نظاره جهان بمثال حق استغراق کلی دارد و مجرد وجود محض هیچ شیئی تعلق  
 نگیرد و بعضی میگویند روح حادث نیست بلکه قدیم و ازلیست و هیچ چیز از مخلوقات با وی آمیخته  
 نیافتد جانمن اینهم راست است چون ای قوم که خواص درگاه امه بر ایامی قلوب خویش را  
 با نوع ادکار و اشتغال تصفیه کمال دارند و از رفیع تعلقات تجلی روح و تکیه مر حاصل کردند در آنوقت  
 بر اسرار ایشان تجلیات صفات قدسی تمیز بی متجلی شدند در آن تجلیات از بفریت خویش و از جمیع  
 مخلوقات فانی مطلق شده جمله یک وجود دیند و در آن وجود اسرار فانی و سستهمک یافتند و روح  
 را نیز قدیم و غیر مخلوقات پنداشتند جانمن این روح مکتشف این قوم قدسی الهی است از ادراک اصطلاح

اول تحقیق روح الله و روح میخوانند اینها قولا افتم و وجه الله و وجه الله شاره از دست بخورد و این  
 اگر چه روح القدس را بر سه جا اطلاق میکنند یکی برین روح الهی که وجه الله است و دوم بر امر الله  
 که روح محمدی است صلی الله علیه و سلم چهرش علیه السلام نیز روح القدس میگویند اما روح قدسی که کسی مقصد  
 از اعتبار آن خلقیه است که عبارت از وجه الله است آن روح الهی است نه روح انسانی و غیر آن نور  
 العین من همه قوتهای مکی روح اند که بحسب ظهور هر قوه در هر منظر و محل بمناسبت آن مظهر ظهور یافته  
 بنام جدا که موسوم شود مثالش معلوم نمائید که انواع جوهر از لعل و زمره و الماس و غیر آن از یک  
 بودی آید و در یک نفس معدن شایع اند و در شش همه از یک نوع است که در آن هیچ تفاوت و تغییر نیست لیکن آن  
 تاب آفتاب بمناسبت قوه هر چه بر دیگر کون سمایه چنانچه در لعل سرخ و زمره و سبز و الماس سفید است تفاوت  
 باعتبار قوه و قابلیت هر چه است نه در تاب آفتاب و آن تاب علی السویه بر همه یافته هر یکی را بمناسبت  
 قابلیت وی روشن کرده است جا من همچنان از روح نفخت فیه من روحی چون در قالب  
 آدم علیه السلام که بناصر اربعه تنسیر یافته است منفوخ شده بگردن رسیده غلبه سردی و خشکی عنصر  
 خاک یافته بصفت سرد و خشک متصف گشته اجزای بدن را قوت انجماد بخشید و بمنور گردانیدن قوه  
 انجماد روح جمادی نام است و چون از گردن بکار رسید از بکر غلبه گرم و تری عنصر بادی یافته و بصفت گرم  
 در متصف شده با تصاف صفت بادی در اجزای بدن قوه نمو بخشید چنانچه قوتانات سبب زین  
 باد است بقوه نوری بناتی موسوم شد و از بکر بدل منوبری نزول کرد در آن دل غلبه گرمی و خشکی عنصر  
 آتش یافته بصفت گرم و خشک تصاف گرفته حرارت غریزی را قوه بخشید و در اجزای بدن ساری  
 گردانید و اعضاء بدن را در حرکت آورده در روح حیوانی نام گرفت و چون از کمری دل منوبری بنیاب گشته  
 خواست که از بدن بیرون آید باز از دل منوبری بر آمده و در باغ رسیده و در باغ غلبه سردی و تری  
 عنصر آب یافته با تصاف صفت سرد و تر آرام گرفت و در سایر اجزا بدن پراکنده شده جمله

و اوقات ادراک جزئیات بخشید و بنام روح نفسانی موسوم گشت جانمن اگر چه از روح در بدن منوع  
 گشته بصفت همه عناصر اقصاف گرفته بمناسبت صفت هر عنصر قوت جداگانه در بدن ظاهر  
 گردانیده است اما تعلق وی بعد از تصرف بروج حیوانی که در صنوبری از همه بیشتر گردیده زیرا که  
 از روح نوریت لطیف تر و عناصر باعتبار نورانیت وی کثیف تر و در همه عناصر عنصر آتش لطافت  
 بیشتر دارد و چون در دل صنوبری بقدر صفت عنصر آتش لطافت بیشتر یافت با وی از همه اعضا و اجزا  
 تعلق کمال گرفت که موالت لطیف بجز لطیف نباشد و چون بدین تعلق روحانی در قالب جسمانی  
 تدریجاً تصرف خویش ظاهر نموده صورت بنی با نورانیت خویش کسب کرد قلب و نفس نام گرفت و  
 باعتبار صرف تعلق بی تصرف بروج انسانی سمی گشت و باعتبار رفیع همه تعلقات سر انسانی است  
 که بجز وجود واجب الوجود تعلق ندارد و از جمله موانعی جلالت الله و جلاله کرده و باعتبار کمال ظهور است  
 روح محمد صلی الله علیه و سلم و باعتبار بطون که ظهور میبخشد در وی ملحوظ نباشد روح قدسی بود نورین  
 من محقق منصف را لازم واجب است که اطلاق اسم روح بزرگوار کننده بر بطون یکسانیکه روح را قدیم و غیر خلاق  
 گفته اند بقدر حال سکر گفته اند که مرادشان از آن روح الهیست نه روح انسانی و غیر ذلک و اگر کسی روح را  
 قدیم گوید و این روح مادش و اندر اصطلاح این طایفه نزدیک میخوانند بر خوردار من باز معلوم  
 نمایند که روح حیوانی را روح حساس و روح برمی گویند که حس و حرکت و اکل و شرب و پرورش  
 بدن از دست و روح نفسانی را روح شهوت و روح خیالی می نامند که خواست لذت و طلب راحت  
 بدوست و رفیق انسانی را روح قوت و روح عقلی میخوانند که کلیات و جزئیات را ادراک کرده  
 بقوت تمام از جزئیات بسوی کلیات انقذاب مینماید و روح انسانی را روح فکری و روح ایجاب  
 نام میکنند که با وجود تعلق با بدن همیشه در فکر فاعل و موجد خود میباشند و سر انسانی را روح مجری  
 صلی الله علیه و سلم روح قدسی میگویند که از همه تعلقات مجرد شده متعلق بحق کرد و هر چه کند بحق کند

بخود که از خودی خود پاک و مقدس شده جانمن همه یک روح هست که در همه اشیا از عرش تا فرش منبسط  
 است. اینها قوت اشیا گفته که در هر شیئی آن قوت را روح و نفس آن شیئی میگویند چنانچه در معدن و قوت  
 انجمادی که از روح جمادی میگویند و آن قوت جمادی با قوت نمودر نباتات روح نباتی نام باید دور  
 حیوانات با قوت حس و حرکت ارادی که با پر تور روح خیالی نفسانی مایل بذرات و شهوات است  
 روح حیوانی مسمی شود و در انسانی قوتی کرد که جامع همه قوتها باشد و چون افراد نوع انسانی متفاوت اند  
 آن قوت نیز بنا سبب قابلیت هر فرد بخاستگی دیگر ظهور یافته بنام دیگر موسوم کرد چنانچه در کافران  
 ظهور روح حیوانی و روح خیالی نفسانی با پر توی از قوت عقلیست لیکن عقل ایشان مغلوب و هم نفسانیست  
 و در مومنان روح عقلیست با پر توی از قوت فکری انسانی و در اولیا روح فکریست با پر توی از روح محمدی صلی  
 علیه و سلم و در انسان کامل اکل روح محمدی با پر توی از روح قدسی است که جامعیت همه قوتها ظهور یافته است  
 پس انسان کامل با عتد الیهت همه قوتی جامع همه ارواح است و ادبیا خارج روح محمدی  
 صلی الله علیه و سلم همه ارواح را جامع اند و در مومنان سوا روح محمدی  
 و روح انسانی همه ارواح اند و کافران از روح محمدی و روح انسانی و روح عقلی محروم اند ازین جهت مشابه  
 بهایم اند اولشاهه کالافعام بلهم اضل بکله ایشان از حیوانات گمراه تر اند زیرا که در حیوان پر توی  
 از قوت عقلی نیست و با وجود پر توی از قوت عقلی ایشان تابع و هم و خیال خود گفته گمراه شده اند جانمن  
 حدیث سرور کائنات علیه افضل الصلوات و التحیة در شرح مصباح مذکور است چنانچه گفته اند قال  
 ابن عباس رضی الله عنهما سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول  
 خلق الله تعالی الناس ثلاثة اصناف اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون  
 و اما السابقون فهم الانبیاء خلقهم الله تعالی و جعل فیهم خمسة ارواح روح  
 القدس و روح الایمان و روح القوة و روح الشهوة و روح البدن فبروح القدس

یعشوا فی الخلق و بروح الایمان عبد الله و بروح الشهوة اكلوا و اشربوا و  
 انكحوا و بروح القوة قاتلوا و بروح البدن باور جموا و اما اصحاب الیمینة  
 فھم المؤمنون جعل الله فیھم اربعة ارواح روح الایمان و روح القوة و روح  
 الشهوة و روح البدن فاذا تم المؤمن بمھصية زين له روح الشهوة و روح  
 القوة و قاد الیہ روح البدن و یقول روح الایمان لمر او مر بالمعصية و انما تم  
 بالطاعة فاذا تعاطوا تعاطوا بغير روح الایمان و اما اصحاب الشئمة فھم  
 الكفار جعل الله فیھم ثلاثة ارواح روح الشهوة و روح القوة و روح البدن  
 و حرموا روح الایمان فكذلك شتموا و ابالھایم انتمی نور العین من قول در براسید  
 مختار صلی الله علیہ وسلم بران شیرست کہ جملہ نبی آدم برت صفت بیا فریدہ شدہ اند بر فرودار  
 مردم ہر صنف را مراتب و درجات اند کہ حصر آن ممکن نیست چنانچہ در انبیا علی نبیاء علیہم  
 السلام بعضی رسل اند و بعضی الواعظون و بعضی صاحب کتاب و بعضی صاحب صحیف و در  
 مومنان نیز بعضی مقلد و بعضی محقق و بعضی ساکب و بعضی مجذوب و بعضی کامل اند و بعضی اکل  
 پس ظہور قوتہای روح در ہر فرقہ بقدر قوا بل ایشان است جانمن باز معلوم فرماید کہ روح بایچندین  
 قوتی فرکی برش نیست کہ در ہر محل و مکان قوتہ آن محل کثرت بنا سببست محل نام دیگر گرفته خود از محل  
 و مکان منزہ است چنانکہ تاب آفتاب بر ہمہ اشیا کثیف و صاف تافتہ است و آفتاب از  
 ہمہ پاک و منزہ است بر خوردار من فی الحقیقہ روح جمادی عین روح نباتی است و روح نباتی عین  
 روح حیوانی و روح حیوانی عین روح نفسانی و روح نفسانی عین قلب انسانی و قلب انسانی عین روح  
 انسانی و قس علی ذلك الباقی فھم من فہم جانمن روح محمدی صلی الله علیہ وسلم عین امر الله است  
 کہ بر انگوین ہر شی و جمی دارد خاص انما امرہ اذا اراد شئ ما ان یقول لہ کن فیکون امر الله

ظهور و برآمدن اینها قولوا فتم وجه الله و آن امر الله و همیست جمعی که از اجابت ان اعرف  
 ظهور یافته بصورت حبیب بوجه آمده و جمیع موجودات بخود نور شده اند نور العین من چنانکه روح  
 اعظم محمدی در عالم کبیر انی باعتبارات قوت و قابلیات بناها متعدده نامیده میشود مثل عقل  
 اول و قلم اعلی و غیر آن همچنان در عالم صغیر انسانی باعتبار قوتهای جداگانه با سواد متعدده نامیده میگردد  
 چنانچه خنی در روح و قلب و کلمه و فواد و عقل و نفس و صدر پس خنی از ان ردی بود که ادراک حقیقت  
 بر عکس کشوف نیست و سر ازین جهت باشد که ادراکش بر غیر باب بصیرت و اصحاب معرفت مشهور  
 است کقول تعالی علم السوء اخفی و روح باعتبار رویت پرورشش ممکن را در افاضه فیض  
 حیات بر جمیع اعضا و جوارح را قیل الروح من امر قلبی و قلب برای انقلاب وی حیوان و جبر بود  
 و در بر رویت از جوار اول فیض گرفته بوجه انی مغنیض باشد قول تعالی ان فی ذلک لاذکری لمن  
 کان له قلب و کلمه از ان تپ بود که در اثبات نفس حمانی بناست حروف عالیات علمیه در صورت  
 موجود خارجی ظاهر شده است چنانکه در ظهور نفس انسانی الفاظ ترکیب حروف مفردات صورت گرفته  
 ظهور مییابند قال الله تعالی و کلمته الیهما الی سر لعمرو و روح منته و فواد بحسب قبول نمودن  
 اثر است از فاعل خود آیه کریمه ما کذب الفواد ما رای و عقل برای تعقل نمودن موجود  
 و ادراک کردن تفید خود است تعیین خاص صده باعتبار دیدن آن روح است که بدن متعلق شده و مصدر  
 انوار از روح گفته قال سبحانه ان من شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من و به  
 و نفس برای آنست که در بدن قوت بین گفته تدبر و تعریف خود بمقتضای قابلیت بدن ظاهر میازد  
 و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها جان من روح خفی و کلمه است که نور الهی است  
 و سر روح محمدی در او از روح روح انسانی و قلب و کلمه و فواد پرسته اسم دل انسانست و عقل  
 نیز آن در جوار اول قلب که حوائج بجزمت حق وارد و صدر بدو دیگر اوست که شلق سبدن گیر و نفس نیز با

قلب است باعتبار ظهور تیر و تصرف وی در بدن بر خوردار همان نور حمت که بحسب ظهور خویش بحسب  
 قوی و قایمات بین آنها معتدیه موموم کشته چنانکه عمل الله صلی الله علیه وسلم فرموده اند انان من نور الله  
 و الخلق من نور پس نور محمدی ظهور یافته است مکن نیست که در کرد و سر پرده و عظمت آن نور یک عقل بشر  
 بگردود در ساعات غرضش با صوره بهره راه یا بدان نور را بجز علم قدیم در نیابد نور العین من باز مطالب نموده  
 بماس عبارت دیگر معلوم در مایه تا صورتش در ائمه فهم و هو را که ارتسام کمال یا نورینیا صلوات الله  
 و سلامه علیه که از نور الهی مبعوث است بر رخ کشته در میان حدیث و قدم پس و جوی با قدم دارد که حضرت  
 حق است و دو جوی با حدیث دارد که عالم خلق است که مفیض سایر خلق است و آن نور محمدی که امر  
 الله است جوهریت بسیار در مدت ظهور حق است باعتبار جوهریت نفس واحده نام یافته قال سبحان  
 و تعالی شأنه خلقکم من نفس واحده و باعتبار قوت مدر که نور ائمه از عقل اول میگویند که اول  
 ما خلق الله العقل و باعتبار نور صرف نور محمدیت انان نور الله اشاره از انست و  
 باعتبار یک فیض حق با واسطه استفاضه نموده بر سایر خلق مفیض است روح محمدی در روح الروح  
 میگویند این روح چون بر رخ شد در میان افاضه و استفاضه پس بلا خطه محض استفاضه  
 از حق بی تصور افاضه بر خلق عقل اول است و باعتبار افاضه صرف بمید خطه استفاضه روح انان  
 و باعتبار که آن فیض انما نسبت صورت غلیظه قبول نموده در عالم کون و شهادت ظهور یافته است  
 قلب و نفس نام گرفت و باعتبار یک قبول فیض نموده جسم عنصری را از نیک و حیات بخشیده است سعی  
 روح نفسانی شد و باعتبار یک جسم را بغیض حیات مناض ساخت در حس و حرکت ارادی آورده است  
 بنام روح حیوانی نامیده گشت و باعتبار این همه اعتبارات نوریت مرت که بذات روشن است  
 نور العین من در هر چند که نظر کنید اول هستی خود منظور باشد و بواسطه آن نور آنچه در نظر آید و اگر آن نور  
 نباشد در آنکس هیچ چیز نتوان کرد اگر چشم خواب آورده غفلت بجز شکل و من صورت نه بیند و از غایت

ظهور آن نور از ادراکش غافل باشد اما در یک هیچ چیزی ظهور آن محال بود همان نور است که بحسب ظهور هر چه  
 مذکور تا هجا که نامش است جان من حضرت ذوالجلال عجلان بکلمه نصرت الله مثل ظهور نور جان با کمال و الشجر  
 نوریت مصباح و شجره که مثال زده چنانکه در آیه کریمه نوریه فرموده الله نور السموات و الارض مثل نور

كشكوة فيها مصباح المصباح في زجاجة الزجاجة كأنها كوكب دري يوقد  
 من شجرة مباركة زبونية لا شرقية ولا غربية تكاد زيتهايضى ولو لم تمسسه نار نور على نور  
 يهدي الله لنوره من يشاء ويضرب الله الامثال للناس الله بكل شئ عليم برزوردار من حضرت

ادی ره روان مناجح عشق و محبت برای هدایت مستطشان مبادی شوق و تلق بر وصول حشر چینه  
 وصال در قتل مثال کریمه نوریه اشاره لطیفه ظهور رسانیده امر اب مکتوفه در معقولات محسوسه

در یابند و مقامات عینی را در صور عینی مشاهده نمایند امید بکرم کریم و فضل عمیم است که اسرار  
 سود و دعا این آیه کریمه نوریه بر آینه ضمیر آن برزوردار کشف شوند نور العین من صاحب تفسیر حسینی معانی

اشکد آیه نوریه چنان بیان نموده که الله نور السموات و الارض خدا تعالی نور آسمان و زمینهاست  
 مثل نوره صفت نوریکه منسوب بدو مکتسکه مانند روزنه است در دیواریکه نهایت او خارج راه اندازد

چون طاقی فیها مصباح در آن طاق چراغی افزونتر نیک در روشن چنین کوبید که مکتسکه انبویه است  
 از آن که در وسط قندیل باشد درین قول مصباح فنیقه مشعل باشد در انبویه المصباح آن چراغ افزونتر

فی زجاجة و قندیل از اکیه الزجاجة آن اکیه یعنی چراغ که در دست از غایت صفا و لطافت گاهها  
 کوبید گویا ستاره ایست در می درخنده چون زهره و مشتری و آن اکیه یعنی چراغی که در دست

یوقد افزونتر میشود در آینه من شجره مبارکه از روغن درخت بابرکت بسیار نفع زینونه که آن نیت  
 هر زمین مقدس رسته و نهاد پیغمبر بود دعای برکت خوانده اند از جمله آن ابراهیم خلیل الله علی نبیا و علیه

السلام لا شرقیه نه در جانب شرقی است از معبود چون کنکند ذنود یا ریحین و خطا و لا غربیه نه در طرف

غیب از آن چون طنجه در طوس و ولایت قزوین بلکه نسبت او اراضی و جبال دلایت شام است  
 یا آنکه پیوسته در آفتاب است تا محرق گرددند مدام در سایه تاسیوه او خام نماند بلکه از غایت تاسیوه  
 آفتاب بهره مند است و هم از حمایت و قایه بسایه محفوظ و حسن بصری رحمة الله علیه فروده که اصل  
 این شجر از بهشت در دنیا آورده اند از پس اشجار این عالم است که وصف شرقی و غربی بروی  
 اطلاق توان کرد یکا از تهازد کیت که روغن آن درخت یعنی روشنی و نورست و در بعضی گویند که  
 و اگر چه رسیده باشد بوی آفتشی یعنی درختسنگی او براقی بمناب است کبری آتش روشنائی بخشد نور  
 علی نور روشنی افزود بر روشنی یعنی صفای زیت یا ریشه با نوار چراغ و لطافت زجاجه بر آن افزود  
 در مشکوه که ضابطه اشعه و جامعه انور است هدی الله راه مینماید خدای نوره نور معرفت خود من نشان  
 بر کوه انوار و یغریب الله الا مثال دین ز خدایتعالی مثلها را یعنی معقولات و محسوسات بیان میکند  
 لکن اسرار مرموز در این بند مقصود سخن بر ایشان هویدا گردد و الله بكل شیء حسیه ایتعالی  
 بهم چیزها و ذرات معقولات و محسوسات و حقایق کلیات و خفیات علم دانا است نور العین  
 من اشاره این آیه کریمه که بر مراتب ظهور آن نور شیراز بیان نموده می آید معلوم نمایند روح حیوانی  
 که آن جبارت از دل صنوبری است بجای مشکوه است و چنانچه مشکوه طاقیت در دیوار خانه که  
 در وی قندیل می آویزند همچنان دل حسیه صنوبری که از جنس بدن عنصریت محل ظهور بر تو روح است  
 که قوت حسی و حرکت بدن از دست از نیجه از روح حاسه روح بن میکونید جان من چون روح حیوانی  
 بجای مشکوه شد روح نفسانی مناب زجاجه است و چنانچه قندیل زجاجه از قندیل چراغ نور گرفته اطراف  
 خانه را انور میسازد همچنان روح نفسانی نور فیض روح اخذ کرده اطراف اعضا و جوارح بدن را انور  
 میکند قوت ادراک جزئیات و حواس پیدا و آن زجاجه روح نفسانی از غایت صفاد لطافت همچو  
 کوه بریت درخشنده و کوب سیاره اگر چه محسوس است همچون روشنائی دارد که نوری از قوت

سموات بر زمین طرح شود روح نفسانی که در خان بخاریت نیز اگر چه جنس بدن عنصریت اما چنان صفا  
 و لطافت دارد که نور پر تو روح اخذ کرده در اجزای سایر بدن طرح مینماید آن روح نفسانی را روح  
 شهوت در روح خیالی میگویند بر خورد از من قلب انسانی بجای مصباح است که همچون چراغ قندیل در بدن  
 روشن شده بر دست معرفت بدن کشته است و آن قلب روح قوت در روح عقل منحوا اند جان من روح  
 انسانی مبتا به زیت قندیل است چنانچه روشنائی چراغ قندیل بزیت است همچنان روشنائی مصباح  
 بزیت تعلق گرفتن روح انسانیت آن روح انسانی را روح فکری در روح ایمانی تری خوانند  
 بر خورد از من روح محمدی شجره مبارکه زیتون است که ماده زیت روح انسانی اوست چنانچه شجره  
 شامخ و شکوفه دکل دفتر است همچنان شجره روح محمدی صلی الله علیه و سلم جامع همه ارواح علوی و سفلی و الو  
 سماوی و ارضی است که اصل همه اوست و جمله فرع اویند برکت وی ابدی بود که ظهورش نهایت غرور  
 اولین شجره شرفی است ز غزلی یعنی ناز عالم حق است و ناز عالم خلق بلکه از عالم است دین روح محمدی صلی  
 علیه و سلم را روح الارواح و روح قدسی مینامند جانها و کاینها یعنی اولم تمسه را یعنی قریب است که  
 زیت آن شجره عبارت از روح انسانیت و رقابیت قلب انسان کامل روشنائی کرد که  
 زبیده باشد بوی آتش هیچ واسطه از ملک در سل زیرا که از روح انسانی عین روح محمدیت صلی الله  
 علیه و سلم که بسبب تعلق گرفتن وی بدن جسمان روح انسانی نام یافته پس آن زیت روح انسانی حضرت  
 الهی مبتا به قریب دارد که بواسطه چیزی دیگر از نور الهی فیض گرفته بیاس قلب انسان کامل ظهور  
 یافته نور علی نور کرد که نور الهی بر نور قلب تقی فتی که اول همه انوار است ظاهر شده است و از اطلاق نور  
 انوار که نور حق است بصورت نور انسانی تعیین گرفته پس اول تعیین آن نور انوار اوست همه الله انوره  
 من یشاد ایت میدهد الله سبحانه و تعالی نور خویش بسوی معرفت هر کسی که میخواهد و نیز برای ادرک  
 کردن مردمان که طالبان اویند این مشر او الله سبحانه و تعالی بهر شیئی از اسرار خفیات علیم و داناست

حضرت کریم کار ساز بغض و کرم خویش بر صمیمی عقیدت پذیر آن نور العین من نور این اسرار و سر  
این انوار منکشف و تجلی فرماید بمنه و کمال کره الله الهادی الی سبیل

### الرشاد والسلام

### مکتوب دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

پس این معنای و ستایش لاهنایت قرین حضرت مبدعی است که قلب انسان کامل را بر حسن صورت  
جمیل خویش خلق فرموده مظهر جامعیت جمیع اسما و صفات گردانیدن الله خلق آدم علی صورته  
دور و زامعه در بر سلطان سیر بر مقام محمود باد که بارشاد و هدایتش تا مریکه که ان ظلمت آباد کفر و ظن  
بنور این اسلام منور شدند در آل و اصحاب که همه از باب قلوب بی پروا ایشان بمقصود اصلی وصول  
یافتند صلی الله علیه و سلم و علیهم تسلیما کثیرا کثیرا اما بعد ای نور العین سعادتمندان را بوسیله محمد نور  
الله قلبک باظهار انوار قلب جمیده بمنه و کرم از جانب غیر الهی سبحان  
سید عبد الرحمن دعوات تلقی عمر و درجات مطالعه نموده در یابید که چون آن نور الهی بصیرت تجریر خصوصیت  
تقریر ترقیم نموده بودند که فی الحقیقت ظهور یک نور است که گاهی بنام روح موسوم میشود و گاهی باسم قلب  
تفریق مییابد در میان هر دو تفصیل قلمی نموده سر از فرمایند با حقیقت روح و کیفیت قلب اطالع یافته بهره در  
شوم در روح و قلب را جدا گانه از این جهت این مکتوب در بیان عقبات نشسته شده که مکتوبی در بیان روح  
انشاء الله العزیز تقریب خواهیم فرستاد بریده دل مطالعه نموده هر مرتبه را بتصور خاص ذکر کنیم آورده  
تمسک باشند بغض و کرم حضرت قلب القلوب کشف مرتبه قلب بر دل آن بر خود را جلوه که خواهد شد  
و نامیدن قلب بچند وجه که مکتوب اندر روشن خواهد گفت نور العین من قلب و دل صفتی است بر روح  
و روح را از حیثیت اعتدالیت و در میان اوصاف روحی و احکام جسمی اگر اوصاف روحی برود

کند از خلق محجوب گردد و محجوب مشهور پس قلب در میان این هر دو برزخ است میان یک جانب نمیکند  
 بلکه هر دو جانب علی السویه مایل است از روی افاضه و استفاضه این قلب لغز نیست که بعد از تسویه  
 قلب آدم در آدم دیده شده بصورت آدم ظهور یافته و نخت فیه من روحی اشاره بدوست  
 ان الله خلق آدم علی صورته عبارات از صورت اوست پس قلب صورت اعتدال است که  
 مروح روحانی را حاصل شده که بدان صورت تبار و تصرف روح در جسم جاری میشود که واسطه جعل  
 جاعل در ابط فعل فاعل اوست هر حکمی و هر امری که از حق بخلق میرسد بواسطه قلب بود ازین  
 که قلب را قلب میگویند که منقلب است میان حق و خلق از حق موافق استحقاق اجسام فیض  
 میکرد و بمناسبت استعداد هر جسم فیض میرساند و نیز قلب ازین وجه است که نور قلب فاعله  
 موجودات را اعلی و اسفل است باین اعتبار خلاصه موجودات قلب نام یافت که قلب چیز خلاصه  
 آن چیز است و نیز نور قلب از حیثیت پر تو ظهور اسما و صفات حق بربیع القلب است در هر آن  
 بحکم کل یوم هوفی نشان در وی ظهور دیگر است پس دایره اسما و صفات بشرط توجه کل مقابل اسمی  
 صفتی آید حکم آن اسم و صفت در گیر و در شرط توجه بر آنست که قلب علی الدوام در مقابل ذات اسما  
 و صفات گردانست ولیکن مادام که توجه کلی نماید حکم آن اسم و صفت در گیر و چون هر صفت خواه  
 بحالی خواه جسمانی متوجه شود حکم آن بر قلب جاری گردد پس برین اعتبار سیرج القلب بر قلب  
 گفته شود و ایضا باعتباریکه اسما و صفات بر قلب را بجای قابلهاست تا نور قلب در آن ظهور یابد  
 باعتبار ظهور یافتن نور آن قابلهای قلب نامیده شده باعتباریکه نور قلب چنانچه از مرتبه اطلاق منقلب  
 شده بمرتبه تقید آمده است همچنان انقلاب یافته است از تقید بسوی اطلاق و از ظاهر بسوی باطن  
 و از دنیا بسوی عقی و از روی این انقلاب او را قلب نام نهاده شد ان فی ذلك لذكری لمن کان کل  
 مراد ازین قلب است و بحثی که آن نور حقیقت انقلاب یافته حقیقت گرفته باز از تقید حقیقت منقلب

گفته حق میشود یعنی مشهود و منظر خلقی شده بود باز مشهود و منظرش حق میگردد که حق حق است بجا که تعالی  
و خلق خلق زیرا که قلب حقیقت حاصل است لیکن هر چیز را اصلی باشد باصل خود رجوع میکند کما قال الله تعالی  
شانه و الیه تقلبون بر معنی او را قلب میگویند گفته اند و نیز قلب انقلاب میدهد امور را چنانچه خود  
چون آن قلب بر فطرت اصلی لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویر ثابت باشد میگرداند  
امور را بر حسب چیزی که دوست داشته شده است و تصرف نماید در وجود هر چه خواست گفته است  
چون بگویم که در دناه اسفل سافلین طبیعت نفسانی بسوی عادت جسمانی نزول کند احکام عادت  
و امور شهوت بروی غالب میشوند اگر سعادت ازلی هدایت الهی ممد شود بانکه گوشش در ریاضت  
و ظلمت طبیعت و غفلت عادت خلاص یابد بسوی اصل فطرت خود رجوع نماید و مستحق تجلیات  
استغاثی گردد و بر قدر قرار گرفتن احکام طبایع ظلمانی ترکیه ریاضت ناچار گردد ازین اعتبار انقلاب  
در اقلب نامیده اند و نیز قلب ضدت است یعنی از نقده اطلاق نورانیت بقلب تقید جسمانیت  
انقلاب یافته است و ایضا قلب عکس را میگویند قلب چیزی یعنی عکس آن چیز زیرا که نور قلب آئینه  
جمده حقایق وجود است که در موجودات ساری گشته است و چون وجود عالم از حیثیت ظهور تجلیات  
اسما و صفات حق سریع تغییر کردید در هر آن عکس وی در آئینه قلب صورت پذیر میشود و قلب نیز  
سریع انقلاب میگرداند انطباق حقایق وجود در آن آئینه قلب و عکس میگویند که همین صورت یاب  
آئینه باشد و یارش همین او نزد بعضی وجود عالم آئینه است مظهر قلب را که اصل اوست و در  
عالم است بریل آنکه وسعت دریافت حقیقت تعالی بجز قلب مومن کسی نیست لایسعی از خلق  
و لاسمائی ولیکن یسعی قلب عبد المومن التقی التقی برین تقدیر نیز اسم قلب بروی صحیح گردد  
زیرا که هر دو احد از صورت و آئینه عکس و قلب دیگر است و نیز قلب میانه اطراف را میگویند پس این  
قلب در میانه اطراف روح و جسم واقع شده است اگر باعتبار نورانیت دیر اودحانی گویند میثاق

و اگر از حیث تشکل جسمانی نام می کنند سزا است که وی نجسم است نه جان و هم نیست و هم آن  
 بر خود دارد چون قلب بر رخ شد و در میان روح و جسم فذ الوهین گردید و چه منقل بکفرت جمع دارد  
 که نور صرف است و و چه دیگر بکفرت تفصیل دارد که جسم منقل است بوجه اول فیض موجود حیات  
 میگرد و بوجه ثانی فیض میدهد و حصه بر عضوی از اعضای جسم بحسب استعدادی میرساند و ازین  
 برزخیت خلیفه حق سبحانه و تعالی گفته و چنانکه از شان حق سبحانه و تعالی اعطاء کل ذی حق حقه است  
 همچنین از شان قلب انسان کامل ایفاء کل ذی حق حقه است و چنانکه حق جل و علا جانم جمع  
 اسما و صفات است همچنان قلب تعالی قوی قابل قبول جمیع تجلیات اسما و صفات است و چنانکه  
 فیض وجود حضرت آفریدگار جلوت قدره در حضرت ختمه ظهور یافته است همچنان این آئینه قلب  
 را تقلیبات بسوی حضرات ختمه کرامت کرده شده که قلب انسان کامل بچوچه دارد و در  
 بکفرت احدیت جمع که مرتبه وحدت است میدارد و از فیض وجود و علم اجالی بے اعتبار غیر و  
 غیرت میگرد و از حیثی که ظهور آن مرتبه جمع الجمع و در وجود سایر موجودات ساری است و چه بکفرت  
 الوهیت میدارد که بواسطه فیض الوهیت گرفته بمربوبات میرساند و و چه بعالم ارواح میدارد که  
 بموافق استعداد خود از رب خود بواسطه ارواح استفاضه میکند و چه بعالم مثال میدارد که بقدر  
 این عالم و بحسب اعتدال مزاج خود در انتظام احوال خود برای تصرفات این عالم از ان عالم مثال  
 نصیب خود میگرد و و چه بعالم شهادت میدارد که برای تصرف و تدبیر خود در عالم اجسام پس انسان  
 بمواجهت این بوجه ختمه خلیفه حق گردیده است و ازینست که آئینه جانم و علمت نموده ان فی ذلك لذلک  
 لمن کان له قلب و نفر موده لمن کان له عقل چه که عقل مقید است باعتقادات کلید امر الهی  
 بخلاف قلب که آن مجدی تخمیات مختلفه الهیه و منظر ظهورات متضاده در بوبیت است و حق را  
 سبحانه و تعالی در لباس و در هر شان ادراک میکند برای همین الله سبحانه و تعالی فرمود تا و میبستی

یعنی وسعت دریافت من بحیثیت جمع و تفصیل ندارد و ارضی ای اجسام لطیفه و لاسمائی یعنی  
ارواح عنوید و وسعت میدارد بحیثیت مذکور قلب عجب المؤمن دل بنده مومن  
باشد یعنی قلب بنده که از تقایص کونیسیوی کمالات الهیه کرده باشد و برای همین قلب فخلت  
الخلق لا عرف و حدیث قدسی وارد گشته است و این وسعت قلب هر حبسبانه تعالی را بر چهار  
نوع است اول وسعت اعتقاد از روی تقلید از روی تعین و تحقیق چنانکه از آیات کلام ربانسه در  
احادیث نبوی استماع کردید در وایت اکابران تصور نموده بروحدانیت حق جل و علا اعتقاد نماید  
و این وسعت تقلید است مر قب را نوع دوم وسعت قلب از روی علم و آن ادراک حبسبانه و تعالی  
در آثار و آیات دی عزوجل و این معرفت حضرت حق تقدس و تعالی بجز قلب هیچ چیز در وجود است  
نیست زیرا که بجز قلب آثار و افعال حبسبانه چنانکه سر او را همچنان نداند که اشیاء دیگر را ادراک  
پسورد کار خود بوجهی است و قلب را معرفت حضرت آفریدگار جمیع جوه است و این وسعت قلب  
از روی علم است تجلی افعال و نوع سوم وسعت قلب دریافت حق را از روی عین است و آن  
مکاشفه جمال ازلیت بر آینه قلب تعالی است هیچ چیز در موجودیت که بر کشف جمال اسما و صفات  
حق مشرف شود مگر قلب چون بر قلب تجلی براسمی و صفتی تجلی میشود قلب در فلک آن صنعت سیر  
کرده لذت آن صفت را استیفا نماید و در آن صفت متصف گشته تجلی صفت دیگر تجلی شود مثلاً چون  
بصفت علم تجلی شود از علم خود بری شده بعلم حق متصف گردد و بعد از معاد صفت علم از حق دریا بر  
بعده تجلی صفت اراده تجلی شود و بعد از آن بصفت قدرت همچنان تجلیات سایر اسما و صفات  
تجلی میگردد و این وسعت قلب از روی مشاهده حق است در تجلیات صفات و سیبانه و تعالی  
نوع چهارم وسعت قلب از روی تقلید است اول و علا و این متحقق شدن اوست با  
و صفات تا بحدیکه ذاست خود را ذاست حق دانند و بویست در راه بویست خود را از صفت میرا

اینست خودیاد اسم او اسم حق و صفت او صفت حق و ذات او ذات حق کرد پس تصرف در  
 در وجود تصرف خلیفه باشد در ملک مستخلف و این وسعت قلب مرخصیانه و تعالی را بدین  
 مذکور هیچ چیز از سموات و ارض نداد و این وسعت او صفت استیفا میگویند بخود این  
 چنان گمان نباید کرد که قلب بدین وسعت استیفا حق را یا صفتی را از صفات وی تمامی  
 میکند و حق در اعطای وی در آید تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً بلکه اعطای حضرت حق  
 جل و علا سبوحه ممکن نیست نه قدیم را و نه حادث را و اما قدیم را از برای آنکه ذات اقدس ویرا  
 تعالی و قدس صفت وی اعطای میکند و الا لازم آید وجود کل در جزو حق جل و علا از کل و جزو بند است  
 پس حادث مخلوق را اعطای قدیم بطریق اولی ممکن نیست و مراد از این وسعت استیفا بقدر  
 کمالیت مخلوقات است نه استیفا کمال خالق تبارک و تعالی پس پیش از باب حقیقت و اصحاب بصیرت  
 مراد و مقصود از این قلب است که لطیفه است ربانی متعلق بقالب جهانی نه پاره گوشت صنوبری یا  
 درخانی مینا که حدیث نبوی وارد است ان فی جسد ابن آدم لمضغه اذا صلحت صلح  
 سایر الجسد و اذا فسدت فسدت بها سایر الجسد الا وهی القلب یعنی روانه او آنگاه  
 باشد که مراد از قلب نه مضغه که پاره گوشت است بلکه مراد از مضغه آن قلب است که درین مظهر مضغه  
 ظهور کرده بر آن تصرف و نه مضغه قلب تعقل گرفته است اگر احکام مضغیه نفسانی بر وی غالب شوند  
 فساد پذیرد و از فسادش سایر بدن فاسد گردد و مستحق دوزخ شود و در ظلمت ابدی جاوید اند و اگر احکام  
 زویمت نورانی بر او استیلا یابد اصباح پذیر شود و از صلاحت و سایر بدن صالح گردد و مستحق نعمت  
 شود و از پر نورانی توفیر سرسری یا بد نیز که این قلب نتیجه است که از ادواج ارواح و نفس متولد  
 گشته است اگر خاصیت پر روح گیرد در این بدن مردان که کمال العقل و الدین اند میرود و اگر خاصیت  
 مادر نفس گیرد در زمره زنان که ناقص العقل و مغلوب الوهم اند داخل شود چون این قلب بین <sup>صعب</sup>

جلال جمال حضرت رحمان واقع شده هم از و افعال حمیده بر آیند و هم افعال ذمیه و هم سوت چهل دیرا  
 باشد و هم حیات علم پس قلب بر دو چیز اطلاق میکنند یکی بر علم صنوبری که در جانب یسار هر شجر  
 میباشد و اندر دوش خالی بود و در نقطه خال سیاه است که از او سودا میگویند و آن سودا منبع روح  
 و معدن حیات انسانی و حیوانیست که از وی دغانی لطیف از حرارت غریزی احتیاط متصاعده میشود  
 و سایر اعضا و جوارح برین محیط میگردد و از روح حیوانی میگویند که همه حیوانات را میباشد و دیگر که  
 اطلاق قلب بر وی آید آن این قلب است که اوصاف و خاصیتش بیان میکنم ز تحقیقت و ما پیشتر  
 شرح میدهم شرح تحقیقتش بر افتاد سر روح مقتضی میگردد و افتاد سر روح افتاد سر بوسیت است  
 ظاهر من آنم پس این قلب نوریت روحانی که با امر رب با تعلق گرفته است غالب جسمانی برای  
 ظهور بر بر و تصرف خویش پس لطیفه ایست از عالم امر نه از عالم خلق زیرا که عالم خلق از او نیکند و محسوس  
 باشد و مقدار و کمیت و چون و چگونه بوی راه میباشد بوی قلب که جوهر نورانیت مقدار و کمیت  
 را را نمیت اما چون مخلوق و از بیره حضرت آفریدگار اجابت قدرت هم از عالم خلق است که خلق آفریده  
 را را میگویند و ازین برود اعتبار هم از عالم امر است و هم از عالم خلق پس قلب در حقیقت نوریت  
 از عالم امر که تعلق غالب قلب نام گرفت و از صرافت اطلاق بینا زمی بقصد تعلق تصرف و تدبیر آید  
 و غالب را حیات و زندگی از دست و علم صنوبری مرکب از دست برای ظهور تصرف وی و اعضا  
 و جوارح برین هم چشم و خدم اویند بر همه کار فرما و عالم ادست و تکالیف شرع و تشریف اصل و ذبح برود  
 و خطاب و عتاب و ثواب و عذاب بر دست معرفت حضرت یکلیف تعالی و تقدس موقوف بر معرفت  
 ادست من عرف نفسه فقد عرف ربه پس این قلب جوهریت از جوهر روحانی که معدن حقیقت  
 وی نور برانیت و از وطن اصلی خود برای نظاره جهان بمنیال و حاصل نمودن معرفت کمال شهرت است  
 غالب سفر کرده و بغیرت تقید افتاده باز طوعا و کرها بر وطن اصلی خود مراجعت خواهد کرد و این قلب است

که هر دو سیصد شصت گز متصور نظر کرد و ان الله لا ينظر الى صوركم و اعمالكم  
 وليكن ينظر الى قلوبكم و ينسأتم پس منظور نظر و منظر ظهور جمال مطلق دست که قلب المؤمن  
 عرش الله تعالی بر خور در من باز دریا بید که تعلق این قلب با قالب عقل ضعیف است که باندک  
 صفت زایل گردد و متعلق که قالب است حال حیات خود بائی مانده تعلق سنت چندان قوی که چون  
 تعلق بزوال پذیرد متعلق که قلب است زوال یابد بلکه تعلق متوسط است ز قوی و ضعیف مثل  
 تعلق صنایع آلات در حین صنع خویش تا گفته شود که همچون تعلق عاشق و معشوق رواست اما این  
 هر دو وجه تعلق وقتی بود که بر تبه کمال رسیده باشد زیرا که چون روح بقالب تعلق گرفت قلب نام  
 یافت و رادل دهد از اطلاق نورانیه در قید جسمانی زود آمده برای تصرف خود محتاج آلات گردد مشهور  
 شهودر آتیه چشم میباید و شنودر آتیه گوش همچنان دست و پا و دیگر اعضا چون کمالیت یابد باطل  
 اصلی خود رجوع نماید همه آلات متحد میشوند و کاریکه دیگری میکند و قلب از آلات مستغنی گردد و چو  
 تعلق وی بقالب محض برای کثرت عبادات و طاعات باشد نه برای لذات شهوات پس تعلق  
 و عدم تعلق هر دو پیش دی مساوی باشد چنانکه قالب پرانج حواس ظاهر اند که بدان حواس عالم شهوات  
 درک میشود همچنان قلب پرانج حواس باطن اندا درک عالم غیب بدان حاصل میکند در پیش چشم  
 دل ناظر بر خیال تکلیف شود گوش دل کلام بحرف و صورت شنودر مشام دل رواج غیب بوید  
 و ذائقه دل ذوق وصال و لذت کمال دریا بدلمس دل که عقل معاد است اسرار غیب در موزن است  
 ادراک میکند چون این حواس قلب از حوادث نفسانی و عوارض جسمانی محفوظ و مسلم باشد انسان  
 بر تبه اعلی و مقام اقصی وصول یابد الا من اتى الله بقلب سليم مراد ازین قلب است پس جمال  
 حضرت کیف در آینه این قلب بماس روح قدسی جلوه گر میشود و قلبه آینه روحی در آفاق انفس دریا  
 و انوار صفاتش در وجود مکننات مشاهده کند و ذات قدیش در مظهر حادث معاینه نماید که نور قلب

بر تو نور ذات است و مشاهده نور برین رسوم صفات نور العین من از تعلق روح با جسم تمیز نماید  
 از آن قلب میگویند این قلب بزخ شد در میان روح و جسم برای وجودی و مرتبه نوارید با اعتبار  
 ازلی و هدایت لم یزل باوصاف روحی متصف شود از غلبه طبیعت ظلمانی و استیلا عادت  
 شهودانی خاصیت جسمی درگیر پس قلب انسانی هفت مرتبه ترکیب کرده است و هر مرتبه بطور جداگانه  
 ظهور کرده و هر طور اینهم ظاهر است و هم باطن چنانکه حدیث بر آن وی ناطق است ان فی حسنة  
 آدم مضغته الضغرة قلب فی القلب عقل و فی العقل فواد و فی الفواد روح و فی الروح  
 سر و فی السر اناس اطوار قلب در یاید و لقد خلقناکم اطوارا و خلقناک انسانی و اردا  
 طور اول قلب تعلق بعالم اجسام میدارد که مضغه و صدر عبارت از دست اینطور را ظاهر و  
 باطن است در ظاهرش سوسه خماس بودی سوسه فی صد و الناس چون انسان  
 مغلوب این طور کرد از غایت قرب خماس کفر سازد و شقاوت ابدی در یابد در باطن اینطور  
 انوار الهامات ربانیت المن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه  
 و طور دوم فکر بصیرت قلب است که بعالم نفسانی تعلق دارد زیرا که فکر بصیرت خود را در معاش  
 صرف نماید از معاد غافل باشد زمره و لیکن تعی القلوب التي فی الصدور داخل شود این ظاهر  
 این طور است و باطن این جای ایمان و محس اقیان است اولئك کتب فی قلوبهم الایمان  
 که آن بصیرت قلبی است در استعداد معاد مبنی دل کرد و طور سوم و محبت است که تعلق بعالم قلب  
 میدارد ظاهر این محبت بهشت و باطنش محبت باری تعالی و طور چهارم در محس مشاهده حقیقت که تعلق  
 بعالم دعا میدارد که مشاهده بجز روح کسی را نیست ظاهر اینطور مشاهده حق در آثار و آیات و باطنش مشاهده  
 ذات در صفات جلالی و جمالی و طور پنجم معاینه است که تعلق بعالم سر دارد که در شهود حق خود را و جمله رسوم خود را  
 محسازد و در تعلیمات متکافره بجز وجود احد معاینه نکند و این طور اینهم ظاهر است و هم باطن ظاهرش

در تجلیات متجلی را بنید و باطنش تجلیات از نظر واقع شود و بجز متجلی هیچ منظور نیاشد و طور ششم قلب  
 معرفت است که تعلق بعالم نور در ظاهر این طور معرفت حق باعتبار اسما و صفات اوست و باطنش  
 اتصاف خود اسما و صفات از اولاد کله و الا برص و اسحی المولی و مانند آن و طور هفتم قلب فقر است  
 که تجلی ذاتی را حاصل است پس ظاهر این طور فنا می گیرد از علم دشوَر فنا نیست و باطن دی بر حسب کمالیت  
 مرتبه بقایت است اذا تم الفقر فهو الله اینجا ثابت کرد در این طور تعلق بذات بحت دارد که  
 دورای و ظهور دیگر ممکن نیست چون برین طور هفتم قلب بر تبه ذات حصولی بهر بعالم ذات که صفات ذاتیه  
 اند متصف شود تحقیقت انسانی متحقق چنانکه حقیقت انسانی را واجب و امکان مساوی بود همچنان  
 این انسان کامل را ضلعی از حق و ضلعی حجاب نشود شرح این اطوار قلب در نفس رحمانی ظنی که دیده  
 است روشن شده باشد پس انسان بهر طور در هر وجه قلب علیحده و مقام علیحده است و انسان را از  
 کمالیت قلب وی قلب جمیع وجود میگویند که از کمال صفای قلب وجود صورت برزخیت کبری کرد  
 یعنی نظیر داینه برزخ کبری شود که حقیقت محمد است ذی قلب علم میگویند از برای آنکه فیض و مدد حق  
 که سبب بقای وجود عالم علوی و سفلی است از حق اخذ میکند و بعالم میرساند از برزخیت جامعیت  
 در میان حق و خلق که از هر دو طرف فرد هم مناسبه حق دارد و هم مناسبه خلقی بعالم میرساند پس انسان  
 انسان از مرتبه جامعیت بهترین الوجوب و الامکان عبارت از مرتبه قلب اوست زیرا که قلب چهار  
 نوع است که متوسط است در میان روح مجرد و نفس حیوانی در اصطلاح حکما نفس ناطقه موسوم میگردد  
 در روح مجرد باطن اوست و نفس حیوانی ظاهر و مرکب اوست در قرآن مجید و قرآن حمید جدا جدا و مرکب  
 درین تشبیه یافته و مثال زمین است که چون آب دریا که آب تلخ و شور است بوی میرسد هیچ شیئی از د  
 زوید چون آب باران برود و آید انواع نباتات و شمار برمی آید همچنان قلب اگر آب شور و تلخ از غیر  
 سفلی برسد در زمین قلب هیچ نباتات حسنه زوید اگر از ابر روح علوی آب شیرین محبت و عشق فرود آید انواع

سبزه زار و اوصاف آثار اسرار از ان قلب بر آید نور و صف و نور اسلام و نور ایمان و نور نماز و نور شیخ و نور رسول و نور افعال و نور صفات و نور ذات و امثال آن بعد و همیشه باره میگرد و پس مرتبه قلب مرتبه هدایت و ارشاد است و قطبیت کبری مراد از دست زیر که چون مقامات و منازل الی الله و سیر فی السبل فی نوره مقام حقیقت محمدی رسد مرتبه قلب که جامع میان حق و خلق در مرتبه بعد است در یاد بکلم النهایت احوال الی البدایت از مرتبه سر که مرتبه قنار الفناست در مرتبه قلب خود آید و لیکن این مرتبه قلب مرتبه است که در وی نهایت عین بدایت باشد و بدایت عین نهایت بدایت از نهایت محبوب نشود و نهایت از بدایت مستور نگردد از جهت این مرتبه قلب انسان کامل را مرتبه قطبیت کبری حاصل آید که اول در اقطاب و غوث می نامند که پرورش عالم از دست و موضع نظر حق جل و علا در وجود ممکنات در هر وقت و در زمان اوست و اول این مرتبه قلب در هر زمان یکی باشد و قطبیت کبری در ابودارثیت و تبعیت محمدی صلی الله علیه و سلم چنانکه آن علیه الصلوة و السلام را دعوت خاص عام بر کسر بود همچنان که اول این مرتبه قلب ارشاد در بدایت جمیع عالم و عالمیان تبعیت و در نشه وی می باشد پس این مرتبه کامل بر قلب محمدی بود علیه الصلوة و السلام که قیام و نبیات عالم بوجود او و چون انقلاب ازین عالم دنیوی بسوی عالم اخروی انقلاب یابد این عالم دنیا پذیرد و آن عالم هویدا گردد که منظور نظری حلت عظمت در آن عالم پیدا شود چون در این عالم باشد این عالم را فیض وجودی مستحبه و چون در آن عالم برود و آن عالم را مفاصل گرداند و نقل وی ازین عالم عین قیامت کبری و ساعتی عظیم باشد حضرت مقلب القلوب است که نور العین را تجلیات نور کشف و نمود بانوار مجال ذوق و وجود مصفا نمود که در آن بنده و کمال است

مکتوب سیم در بیان نماز  
بسم الله الرحمن الرحیم

پاسخ دستايش در آن کريم جواد که از کمال نوازش ميخوايان فيلني طلال را بجماع صلوة خمس مستحبه

نوالی بخشیده با بختن قرب وصال پنهانی فرمود در روزنامه در آن وجود حبیب معبود  
 که از دولت رسالتش سرکشگان باو ذوق را بنور اسلام هدایت حضور و شهود است  
 روزی که دید صلی الله علیه و سلم علی الرواصحا باجمین ابابعد نور العین سعادتمند از دل ابابعد  
 نور الله مقبه بانوار صلوة از جانب فیض الی الله سبحان سید عبد الرحمن الحسینی القادری پس از مطا  
 دعای ترقی درجات و این حصول مطالب کفین این مکتوب را بنظر عقیدت اثر آورده بعمل آرند  
 که چون حضرت از یک کار موجودات آنسور کائنات علیه افضل الصلوة و اکل العقیات بر شرف  
 سواج مشرف گردانید و من مبارکش در مقام دنی حاضر ساخت و دل آنحضرت را بامنه افشانی  
 حضور و شهود خود پنهانی کرد در روح مقدسش را در گاه قایم تو بین بوجوب دانگان صعب فرود  
 و سر آن سرور در خلوتخانه انجمن او ادنی بار دادن آنحضرت علیه الصلوة و السلام بر یافتند  
 تر محبوب حقیقی بسوی تبلیغ رسالت و هدایت عالم باز آمدن و توارید و دل غیب آنسرایه وجود از کمال  
 نقش معشوق ذی الکریم و الوجود است که از حضور معشوق خود جدائی نگیرد و روح پر قشون بر صدمه عالم  
 بحدوات فرمان شده بر جرد و ان الی ربك المنتهی رسیده آرزو کرد که از ان مقام عالیتر شود  
 سر مبارکش بحقیقت خود رسیده و با اتصال کمال و وحدت ذاتی آرام گرفته خواست که در ان مقام مقیم  
 باشد از نخبته الطاف محبوب ازلی جلالت شانه و علمت نواله در باره حبیب لایزال صلی الله علیه و سلم  
 با دار نماز پنجگانه دارد گردیده تا هر چه در مقامات معراج منکشف فرموده بود در نماز نیز کشف سازد چنانچه پیش  
 را باقیال کعبه معظّمه امر فرمود در نشو و نماهای عرشش مجید خویش گردانیده بمطالعه آیات مینات ارشاد  
 نمود و در حشر را بر بساط قرب کرم ساخت در شرف ابا کمال لذات دید از خود فرود نمود که ایند از نیست که از  
 غایت شوق کمال وصال حضرت ذوالجلال آن حبیب لایزال فرمودی ارحمنا با صلوة یا بلال یعنی  
 ای بلال بلفظ حی علی الصلوة وحی علی الصلاح قل و اضطر باطمینان از تو می بخش تا تم بر بساط نماز

عود نکند

با نیاز قیام نماید و دل از خود و از مشغولی غیر استگاری نبرد و حرم از تنگنای بشریت گذشته و در عرصه  
 حضور و ظهور جولان کند و شرم حجب نسب و اضافات شهود که پرده روحانیت است از بشر  
 برداشته بوصول محبوب حقیقی مغاض گوید و تجربه تمام در انجمن دوست همراز شود پس اندک شجاعت  
 خلعت این سعادت ابدی و دولت سرمدی بر بختگان امت دیر اصلی الله علیه سلم ارزانی  
 فرمود تا بر ابرق ابدان خویش کعبه معظم اقبال نمایند و قلوب ایشان همگامی بر حسین سمت شان بر شمس  
 رسند و ارواح ایشان بر ذرف توفیق بمکان لامکان و ان الی ربك المنتهی قریب شوند و اسرار  
 ایشان در سردقات عزت با رفیق اعلی همراز گردند و همین معنی است که سرور کائنات علیه فضل  
 الصلوة فرمود الصلوة معراج المؤمنین نور العین سعادت ابدی بساعت عدت باد  
 که نماز عبادت است برای تسکین همجوگان با در فراق و اطمینان سونخکان آتش اشتیاق که  
 در روی امتثال امر مبرود و حضور در کاه مقصود و ظهور در جمال مطلوب و وصول در قرب محبوب حاصل است  
 اما نماز گذار میساید که بشریطه دارکان با جلد ص و ایقان بجای آورد پس بشریطه دارکان نماز گذار فیض  
 حضرت مینازند کجاست بر عیت و طریقت و حقیقت و معرفت بیان نموده می آید بشو بگوشت  
 هوش و ریاب که شریعت تعلق تن دارد و طریقت تعلق بدل و حقیقت روح و معرفت بترتعلق دارد  
 و شرط اول نماز طهارت مکان است از روی شریعت جا و بدن از نجاست و آفت پاک باشد  
 و کجب طریقت مکان قلب از فساد و معصیت و باعتبار حقیقت مجمل که روح از آرایش کون و مکان و  
 از روی معرفت متوسر از لوث اینت و غیرت و شرط دوم پاکی جا است شریعتاً از نجاسات مغلفه  
 و مخفیه و طریقتاً از لوث شبه حرام و حقیقتاً از آرایش عداقت بشری و عواین کونی و معرفتاً لباس  
 وجود از ماسوی الموجود و شرط سوم پاکی بدن است باعتبار شریعت از نجاست حکمی و حقیقی و از روی  
 طریقت از آرایش لذات دنیه و شهوات بنیه و کجب حقیقت از لوث عداقت دنیوی و عواین افروخته

و از روی معرفت از نجاست خودی دانست و شرط چهارم سترعورت است در شریعت ستریدن  
 از نافرمانی زانو در طریقت سترول از لذات و شهوات و در حقیقت ستریده روح از رویت  
 کائنات و در معرفت ستر سر از غیر و غیریت و شرط پنجم شناخت اوقات نماز است از حسب  
 شریعت وقت فجر از آغاز صبح تا طلوع آفتاب گذرک دخول و خروج اوقات معلوم  
 و از روی طریقت از رفتن وقتی بآدم دست و دیگر تصور نهایت لذت که در نماز میسر است شایقی  
 و متظر باشد که المنتظر للصلاة کانه فی الصلاة و باعتبار حقیقت در همه حال حضور و دست  
 حاضر و بشهود او شاهد باشد و از روی معرفت وقت دوام با ستغراق تمام در اتصال مدام و شرط  
 ششم استقبال قبله است در شریعت توجه نمودن بکعبه منقطه و در طریقت توجه قلب بموافق الی  
 وجهت و جمعی بسوی مغرب القلوب و در حقیقت توجه روح بشهود اینما تولى لواقتم وجه الله  
 و در معرفت توجه سر بقبا و مطلق در ضرب محبت حضرت حق و هو معلم اینما کنتم و شرط هفتم  
 نیت است از روی شریعت خالص باشد از نفاق در یاد بحسب طریقت خالص باشد از پندار قد  
 و نزلت عبادت و از روی حقیقت خالص باشد از خوف و امید و باعتبار معرفت خالص باشد از رویت  
 خودی دانست و این هفت شرط خارج نماز اند اما ارکان که داخل نماز اند آن نیز هفت اند که اول  
 بکبر تحریر است بحسب شریعت بقلی که دلالت کند بر عظمت و بزرگی حق سبحانه و تعالی فرست کفتر  
 الله اعظم و الله اجل اما بلفظ الله اکبر واجب است و از روی طریقت چون بر بندگی حضرت مبدود  
 جلت عظمته قیام نماید در گاه بکبر بای در پرا بیده دل چنان معاینه کند که وی سجا و تعالی بزرگتر از است  
 که بفهمد عقل مدرک کرد زیرا که خالق در او را که مخلوق پیچیده من الوجوه در کعبه هر چه در عقل عاجز فهم  
 قاهر صورت بندد و تعالی از ان بلندتر و در غیر مرتب که خالق دست نبوست برای همین در وقت  
 بکبر تحریر پرود دست برداشته و ایما من پرا بزرگتر کوش رسانیده الله اگر بگوید که این صورت است

بر عظمت و کبریای حق جل و علا چنانکه کسی نام بزرگی میکرد و هر دو زنده گوش گرفته در محبت و منتقاد  
 گوید و باعتبار حقیقت بر خود بر کل کائنات تکیه تحریمه زنده در راه عبودیت در دست خود را اندازد  
 و اتقائات با سوسای محبوب بخورد و اندازد و معرفت چون عارف پاکباز در گاه محبت بی نیاز  
 بگذاردن انانیتی که اهل ارض و سموات از حملش عاجز اند اقبال کینه بجلی انوار حضرت آفریدگار عالم  
 و صفت از کمال حریت بشهود عزت و عظمت حضرت حق الله اکبر گوید چنانکه شیر خدا صی مصطفی امیر  
 المؤمنین علی مرضی رضی الله عنه در کرم الله وجهه چون وقت نماز آمدی فرمودی آمد وقت گذاردن  
 انانسته که آسمان زمین از محل گران باریش عاجز اند و چون در نماز قیام فرمودی مویها  
 اندام مبارکش استوار گشتی و از جا مبه بیرون آمدی در کن روم نماز قیام است در شریعت  
 اندر حال شندستی و قدرت و در طریقت اندر مقام سمیت و عظمت و در حقیقت اندر  
 مکان صدق و حضوریت و در معرفت اندر گاه وصل و قربت و آداب قیام انیست که بعد از  
 کعبه تحریمه دست ادب در زیر ناف بند و از دست راست بندت چپ بگیرد و نظر بسجده گاه  
 بر آورد در کن سیوم در نماز قیامت یک آیه بزرگ دیاسته آیه خود کجست بریت با و احواف و صحیح  
 اعراب و از روی طریقت ترسیل در بیت در معین قرأت بصورت عظمت معانی آن و باعتبار حقیقت  
 سهو و ظهور متکلم در کلام قدیم و از روی معرفت هم از شدن با سر ارکلام متکلم متکلم جل و عظمت خیا  
 عدیت را با رسیدن شمار برین معنی ناطق است من اراد ان یتکلم مع الرب فلیقره القرآن  
 و من اراد ان یتکلم مع الرب فلیصل کبره یا بعبادت آفریدگار خویش سخن گوید بگو که تداوت فرا  
 نماید و هر خواهد که کلام قدیم در الاستماع فرماید که نماز گذارد جانمن آداب خواندن قرأت از  
 فریق نبوی در بیان آن میگردید که میباید خواند و بعد از شتاب خود از شیطان غیرت پناه بیدیت با استعانت اراد  
 بسلامت قرأت شروع نماید که تا از برکات آن حضور دل و شهو و روح و وصل حاصل آید اما سوره فاتحه خواندن با

سوره دیگر ضم کردن واجب است زیرا که چنانکه آن فاتحه وجود مجموعه در جوب دامرگان است که ظهور  
 اقبال سایر موجودات گشاده شده اند چنانکه سوره الحمد شفا بخشه خیرین کتاب مجید و مجموعه قرآن مجید است  
 که آنچه در کتاب مجید نازل یافته است تمام در این سوره کریمه مندرج است که حاصل اسرار الهیه مثال  
 حقایق کونیه است و جامع است هر دو زیرا که الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم ملک  
 یوم الدین از صفات الوهیت حق سبحانه و تعالی است که ظهور آن از ازل تا ابد جاریست ایامک بقصد  
 و ایامک نستعین جامع صفات ربوبیت و عبودیت است و در خواندن این کلمات سریت لطف  
 که بقصد نستعین هر دو صید جمع اند که مشیر اند بر جامعیت انسان تا انسان بجامعیت خویش امانت  
 پرستش و عبادت بحضور مالک آن امانت بگذارد و اهدانا الصراط المستقیم صراط الذین  
 انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین منسوب بصفات عجز و انکسار کونیه است  
 و لفظ آمین برای اجابت این دعا نازل گشته تا بنده از خواندن این سوره کریمه با اسرار جامعیت  
 و توفیق یابد از معرفت جامعیت خویش بمعرفت جامعیت حق تعالی که از دیدگان خویش راهیاد من عرف  
 نفسه فقد عرف ربه سرانجامی است و شرح اسرار این سوره کریمه از اندازه طاقت بشری  
 برود است تا بحدی که آن سوره را میسر نیست علی حدیث کریم الله تعالی و چه فرمود که اگر تفسیر سوره فایده کنیم هفت  
 بار شتر مجدهات آن خواهد شد چون مرید سعید با داد و دایت شیخ در وی استقامت کند معجز  
 ثلثات آن بحضوریت دل تصور نماید انوار اسرار از متناسبی از مطلع غورشید هر کلمه بر آئینه قلب  
 بی درخشان شوند من ذاق عرف و دجوب ضم سوره دیگر برای اینکینان قلوب مشتاقان دیدار  
 همان عینال است تا بر اوصاف جلال و جمال حضرت حق سبحانه و تعالی و توفیق یافته آرام و تسکین یابند  
 چون بر بنده اسرار کلام قدیم حضرت رب العزة ظهور یابند انعام و انکسار شدن بر وی ظهور میشود  
 زینجه بعد از قرأت رکوع فرض گردانیده که اگر ن چهارم رکوعت بحسب سرایت صورتش معروض

است برای تحقیق عجز و انکسار بندگان زیرا که استیلا و سبب و عظمت حسب جایز و تعالی دارند و  
 لطیف خشوع و خشیت قلب استیلا و تجلیات آثار و آیات و باعتبار حقیقت تصور انعام  
 خود در غلبه تجلی صفات و از روی معرفت شهود محو است خود پر تو انوار ذات از نیست  
 که سنت نبوی در رکوع تسبیح سبحان ربی العظیم جاری گردیده تا خود را بصفت انعام  
 کلی و محویت حقیقی یافته پروردگار خود را بصفت عظمت و کبریا بی تسبیح کند و قیام و بقای خود بکن دیده  
 سمع الله لمن حمده گفته فومنه نماید و درین کلمه طریقت شریقه زینت لطیف که عین اخبار از حال  
 الهی است یعنی شنیده قبول فرمود الله سجده تعالی هر کسی را که حمد او کرد زیرا که بفتاوی آثار و افعال خود آثار  
 و افعال حق بقایانده و خلیفه وی شده از حال تکلف خبر میدهد برای فناء کل که فناء الفناست بحد فناء  
 گرداننده که در کنون نماز سجده است بحسب حوازی نسبت پیشانی و بینی نهادن است بر لب عبادت و عطا  
 و از روی طریقت تصور تزلزل و خواری خود زیر غلبه عظمت و هیبت حضرت حق جلالت عظمت و باعتبار  
 حقیقت انعام خود در تکلی وجودی بنده و از روی معرفت بتلاطم امواج تجلیات ذاتیه در بحر فناء الفنا  
 غرق شدن است و از اسم بشری در رسم کوفی دو صفت جسمی محویت کلی یافتن از نیست که تسبیح آن مقیم  
 مقام او از نبی صلی الله علیه و سلم در سجده سبحان ربی الاعلی بوده که اطلاق مرتبه اعلی بر مرتبه ذات  
 است که بیک فهم و عقول و در کرد سر پرده غرزش منکدر تا بنده از خود فناء مطلق یابنده در مقام حیرت  
 در حیرت سبحان ربی الاعلی گوید و سر این کلمه مشیر برانست که معدوم بکنه حقیقت موجود همچو  
 من الوجوه لم یسرده و حدیث میان دو سجده از آن چه واجب گفته که بنده از در طه فناء محض سر برداشته  
 بحقایق وجود او صاف معبود متحقق و متصف شود و بعد از حصول بقا بحق سجده ثانی برای  
 اظهار کمال عبودیت واجب است در کنون ششم نغمه اخوان است در شریعت مقدار خواندن تشهد  
 و در طریقت بکلام و تقاریر خود شهود و شهود مطلوب بنشیند و در حقیقت بقا و صفت خود در مشاهده مقبول

خوشنشینید و در معرفت از خود فقای کلی یافته بسلام محبوب حقیقی تعالی ابدی درخواه کنید چنانکه بموجب  
 خواندن تهنید برین مشیر است که چون آن شاه خلو تخاصا و ادنی را اصلی الله علیه و سلم بمعراج پرورد بشر  
 دید از شرف کردانید نزد بشر اب وصال سنت و هموش ساخته آنحضرت در پر تو جمال عینال فانی  
 الصفات کشته فرموده التحیات لله و الصلوات و الطیبات از سر اوقات عزت بگرد  
 جواب ام السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته پس آن علیه الصلوة و السلام بگفت  
 سلام بدورد و سلام بر خود بر صلحهای دیگر مناجات کردند که برستی الوهیت حق جل و علاه بر عجز و عبودیت  
 خویش شهادت دادند السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله  
 وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس حضرت از بیکار موجود است  
 در آخر نماز که نوزده معراج است خواندن التحیات واجب گردانید تا مال باشد بر آن مواجب سرور  
 کائنات علیه افضل الصلوة و احوال التحیات و بعد از تهنید در روزنامه در دوباره صاحب مقام محمود  
 و دعای ماثوره در حق خویش و در حق مادر پدر خویش و در حق سایر مومنین و مومنات سنت آمده که نماز  
 گذارد در صحت هر چه مناجات اخوی بگردد بر چه قبول مقبول افتد بعد بر اسرار انجام کار و بار  
 خویش و هدایت و ارشاد خلق از راه از درگاه وصل محبوب حقیقی باز آمدن فرض است رکن هفتم نماز پرورد  
 آمدن مصلی است از نماز با لفظ السلام علیکم و رحمة الله واجب است پس در تهنید بیرون آمدن  
 مصلی فعل خود از نماز در طریقت بیرون آمدن نماز برای شکرگزاری نعم نامشایحی که در نماز یافته بود  
 و حقیقت بیرون آمدن از خود برای نظاره جمال عینال در آنجن کون دور معرفت بیرون آمدن از غلظت  
 تقییدات و تعینات اسمی و رسمی بر حصول اطلاق وجودی ذاتی پس آنجمله شریطه و ارکان چهارده اند  
 اگر یکی از اینها بگم هر مرتبه که فوت شود نماز از مرتبه ذوال پذیرد چنانکه در شریعت از آنکه بعضی که او اینند و  
 شکسته نماز شریعت و حکم طریقت رود و از حضور میبود کرد و اینند و بجز آنرا نفسانی مشغول شدن

نماز طریقت را بشکند و بحکم حقیقت توجه روح بما سوی المعشوق نمودن و در وقتش محبوب  
 التفات بغیر کردن نماز حقیقت را از ایل سازد و بحکم معرفت از ظهور شائبه غیرت نسبی و خطره  
 خطره دنی اعتباری نماز معرفت را باطل کند همچنان از زدن هر مرتبه از مراتب مذکوره از هر شرط  
 و هر رکن نماز آن مرتبه زایل میشود اگر همه عهدهات نماز را بیان کنیم مکتوب دراز خواهد شد و در  
 ادای هر شرط و هر رکن رهوز و اسرار سجد و پیشمارانند که ستر و اخف و آن برین زبان لازم و  
 ناکزیر است بر خوردار هر سعید را در نماز تمام مقامات و منازل سیر الی الله حاصل میشود که طهارت  
 بجای منزل توبه است چنانکه نجاست ظاهر برین باب پاک میشود همچنان آگاهی از ذنوب معاصی  
 باطن توبه زایل میگردد و استقبال قبله شایسته توسل گرفتن بر پیر است و چنانکه توجه بسوی کعبه و توجه  
 بسوی رب کعبه بود همچنان منظور نظر میرسد و کعبه حقیقی پر جمال بمثال از و متعال است و قیام بجای نماز  
 نفس است که همچون در قیام محنت و مشقت و مجاهده بر بنده واقع میشود و قرأت بجای منزل ذکر است که ذکر  
 یاد کردن حق است و قرأت نیز یاد و تحسین از و تعالی است با انواع اوصاف جلال و جمال او در کوع جای  
 مقام تواضع است که آنچه در مرتبه تواضع و خضوع و خشیت بر متواضع آید نماید در رکوع نیز خضوع  
 و خشیت بر رکوع ظاهر میشود و سجود بجای معرفت نفس است بحصول فنای غیرت چنانکه در مقام معرفت  
 فنا و نفس و محویت غیرت متحقق میشود همچنان در وجود فنا غیرت و محویت اینست رو نماید و شهید بجای مقام  
 انس است که آنچه در مقام انس می توانست با محبوب حاصل میگردد و در خواندن شهید نیز می توانست  
 با محبوب حقیقی حصول مابود سلام بجای مقام تعریف است چنانکه در مقام تعریف از بند مقامات و قید نماز  
 بیرون می آید همچنان بسلام از مقامات نماز بیرون آمدنست اما نماز گذار را باید که با نیاز گذار چنانکه  
 نماز بدون پاک و طهارت درست نمیشود همچنان نیاز بدون صدق و اخلاص راست نیاید که نیاز در  
 گردانیدن است از ما سوی الله و احتیاج بودن در گاه حضرت تفریحا و چون کسی نماز با نیاز حاصل آید

از رطبه بقره تفرقه برآید درگاه حضور شهید جمعیت تام در آید و وصل در قرب محبوب در بر آید -  
 بر خردوار از مقربان درگاه قدس از کرمان بارگاه انس بعضی کمر عبودیت بر میان بسته بدرگاه  
 حضرت عز حضرت ب العرة در قیام اند بعضی از استیلا سیست و عظمت حق سبحانه و تعالی در رکوع  
 اند بعضی از کمال شوق حسین نیاز بر زمین مجروحانگه نهاده در سجود اند بعضی بر آستانه درگاه کبریا می مستکف  
 شده در قعود اند و ماطلع صبح قیامت از افق عظمت و هیبت از حال خویش تجاوز نمیکند حضرت  
 کریم کار ساز از کمال فضل در کم اینجه انواع عبادات ملکوت اعلی در نماز مندرج گردانیده تا نماز کذا  
 مر شرف عبادات مقربان استحقاق باید در تیر هیات بستر که نماز شامل است در هیات جمع حیوانات  
 را که طیور در هیات قیام اند در هیات کوع و حشرات الارض مثل بار مور در هیات سجود اند و نیز  
 نماز عبادت است که شامل است در جمیع عبادات مقرر شده در صوم اسماک است از اکل و شرب  
 و جماع در نماز انهم است از گفتگو و توجه نمودن بسوی غیر تیر اسماک است در زکوة بکثرت مال نفع  
 رسانیدن در دیشان و مساکین است در نماز نیز برورد از زیاد فضل حق در دو سلام جمعیت خستاد  
 دید عا و ما ثوره در باره سایر مومنان نفع رسانیدن است در حج احوام داخل است در نماز نیز تحریر و تحلیل  
 است جانن قبل تن در نماز کعبه معظمه است که بنا کرده آدم و مولد جسم مبارک سر در عالم است صلی الله علیه و سلم  
 و چون کسی نماز بنیاز بجا آورد و اسرار بر نیه را از ماسوی المعبود بکند ارد تن او بر تبه دل رسد قبله او  
 کعبه روح نبیا صلی الله علیه و سلم گردد بر کشتن دل بکبه جهان با کمال آن کعبه متوجه شود که مولد قلب آدم و مظهر وجود عالم  
 است بکوشش دل کلام قدیم بواسطه زبان شنود بشاه دل نسایم ریاض از لیه بود و بنا بقدر لذات وصل  
 جمال و دست و بیاید و با سر دل بجز وجود محبوب حقیقی لمس نکند پس دل بر بجز روح رسد خلعت عشق در بر کند  
 و در نظاره جمال بمشمال و دست کل کائنات را از آموزش باز دوزیرا که در نماز عاشقان قبله نیست که جهت  
 جهت ایشان ایما تو لوفتم و جد الله و قبل ایشان آن کعبه کعبه دلی جهت است که نور نبیا صلی الله علیه و سلم

از آن تو دلگشته و زمان نیست که وقت باشد زمان ایشان و هو امان کما کان و وقت ایشان کل  
یوم هوفی شان پس صلوٰه ایشان صلوٰه دائم است که و هم علی صلواتهم دامون در باره ایشان ل  
ست نور العین من مشتاقان جمال مطلوب عاشقان لغای محبوب کجوع و سجود نماز مبعود علی الدوام می  
و جمله عشاق در روزش آتش قلوب و اضطراب رکیان پیدا کند و بر هیچکس داغ دوری و مجوری نهند در همه جا  
جهان بنیال مشاهده کند و همه را فراموش سازند پس روح ایشان بمرتبه سرسیده در خلوتخانه و صحن محبوب  
محمم راز ازلی شود و قبله دی بخورد و از قید اسم در سم و جهت دبری شود از بند وصف و لغت پس سر در پر  
نوروات از بند خود از قید سایر تعینات بخود شود و با طلاق بخود آید پس نمازش عین آن نماز کرد که در  
معراج سید اجاب خطاب با صواب از درگاه رب الارباب صدر یافته وقت یا حبیبی  
فان ربک یصلی توقف فرمای صیب من که پروردگار تو در صلوٰه است یعنی شاد استایش خود میکند  
که دوئی و غیرت را در آنحضرت جمال نیست بر خود دار امری را باید که در صحن وصل و قرب چنان نیندازد که  
چون کمال میزوال حاصل شده نماز عبادت ظاهری چه احتیاج بلکه بر عبادت دوام استقامت نماید و تا  
خودر باستقبال قلبه وارد و دل خود را در مقابل روح پر فتوح حضرت سرور کائنات وارد روح خود را در  
صنوبر و شهود جمال الهی استقامت فرماید و سر خود را در جمال ذات محکوم اند همیشه در همه وقت برین نماز  
بانیازند او مت کند تا بهره عروج و زدن یابد و از در طعجب و عجز در بر آید چنانکه در خبر سرور عالم رسید  
او دم دارد است که چون آن پادشاه سر یولاک علیه الصلوٰه و السلام بر نماز بانیاز قیام فرمودی از غایت  
پنای عشق آواز میجو آواز طبع و یکبار زودن مبارک کن آمدی در آنوقت تن مبارک ایشان بصفحت دل اعتدال  
یافته و حضور حضرت آنزیر کار حاضر گشتی و دل آنحضرت بصفحت روح متصف شده و شهود جمال محبوب حقیقی  
استغراق یافتی و روح معبدش بصفحت سر بجنباب کرد وصال کمال میزوال حاصل کردی و سر آن سرور در خلوتخانه  
دوست همراز گشتی از نیست که آن سرور عاشقان و آن سلطان کاملان چنین نماندند و می گشت پاست

در همه حال بی سالی باشد که کند و همه را فراموش سازند

مبارکش آما س کرتی اصحاب کرام رضی اللہ عنہم از رسول اللہ عرض کردی که یا رسول اللہ کنه اولین و  
 آخرین تو کجایم لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر مغفور است چه ابار چندین محنت برود  
 مبارک خود می بجای فرمود افلا اکون عبدا لشکور امینجو هم که علی الدوام بر آستانه عبودیت و  
 حاضر باشم و بدرگاه میکف فضل در کم او شا کر نور العین من که از ده نماز بنیاز فانی الصفت باشد  
 و فانی الصفت را راحت و الم مساویت و محنت و شدت و دوزخ و راحت و نعمت بهشت بیشتر  
 وی کیسان باشد اگر دوزخ رود دوزخ از دبدبه جلال او که زبان کرد و بهشت با همه لذات و نعم آرزوی  
 حصول لذت و دار و چنانکه از ان مبارک امیر المؤمنین و امام المتقین و شفیع الذنبن علی مرتضی کرم الله وجهه  
 یسکان تیر در عین نماز بر آوردند که آنحضرت را هیچ فرزندیکه فانی الصفت بود فانی الصفت را راحت بود و بر آستانه  
 بر خوردار امیر لازم که بر حصول نعم نامتناهی نماز بنیاز معذور نشود هر چند که از دست بر آید از هیچ قدر  
 و منزلت نشمارد در حالات وجدانی و ظهور تجلیات رحمانی زلفیه نشود میساید که مرید در یادش باشد نه  
 بجز عهده خوش شود بدیده یقینی به بندگی از هیچ عابدی چنان عبادت نپلور نیاید که مردگه میکف او را نشاید  
 نشیند که سلطان سیرر لولا که با چندین عبادات و طاعات نوره ما عبدا ناک حق عبادتک  
 میزدی پس تو کجا و عبادت کجا چه مقدار و بندگی ترا چه پندار پس عبادت خود را هیچ قدر نه بینی و گان چنان بجز  
 که حق معبود بجا آورده حضرت از دیگران تو از پرده عدم بصحرا می وجود از برای آن اظهار نکرده است که ترا  
 بیند یا عبادت تو کمال باید نه چنانست بلکه او سبحانه تعالی پیش از موجود کردن تو از جمله عالم را در علم  
 قدیم خود دیده است و از ظهور تو از عبادت تو سستی است پس ترا از برای آن آورده تا تو او را بینی و از  
 عبادت او سعادت ابدی یابی حاجت تو آردی از روح و جسم مرکب است چنانکه در نور جسم از لی عتد الی مزاج  
 عنقریب مر ضها است همچنان روح بفرغشکی شهوات و شبه لذات بر علیه برض جن و غفلت مر فیض ابدی که در چنان  
 مرغن جسم را اطبا عاجز میکنند و از او میسر در کرم همچون کوه میخورند تا صحت عاجل حاصل شود همچنان برای

معالجہ مرض روح حکیم علی الاطلاق در ہر شب از زری بہ نماز پنجگانہ امر فرمود تا بکار  
 بردن معجون نماز بنیاز از مرض ہمک ابدی صحت کاملی یابد اگر مریض جسمی بد پریشانی کند بر صدف  
 طیبیہ رود و گاہی دو خورد و گاہی بخورد و مرض او قوی گردد و سبب ہلاکی شود همچنان مریض روحی  
 اگر سیر فانی حکیم روح کند بر صدف و با لودی شہوات و فریفتگی لذات مشغول شود او در صحت بخش عبادت  
 و طاعات بکار بندد علت صلاحیت بیماری ہماہلت در جان او چنان قوی گردد کہ موت غفلت بمیرد و در عرصہ  
 حشر باز از بعد دو دوری مبعوث شود در ہماہستان شقاوت مرض دوام کشد جانن نماز گذار میاید کہ در  
 حال گاہی براستانہ کبرائی بندہ دار قیام نماید و گاہی با مید یافت و شناخت پشت عجز و انکسار رحم کند  
 و گاہ عاشقان و ارحمین نیاز بر عتبہ شہود جان بمیشال بند و گاہ در مکان لامکان و صل محبوبت از نشیند  
 نور العین من کر ایار او زبر است کہ ان عبادت کذاف محبت در عیان کبرائی تبارک و تعالیٰ از زکیر کبرائی در گاہ  
 در ہیماز و دعا محسوس یکیک بجز درین دوریاد و جناب عظمت او معقول نیست کہ بعقل قادر در یاد ریای  
 عبودیت در قریب القریب نیست کہ خواص طاقت بشری لولوی شہوار قبول ازان برست آرد و محیط محبت  
 او در اگر انہ نیست کہ محب میرد سامان ازان عبور یابد جانن عبادت بی عوض و غرض اوست آویز یابد  
 کرد و محبت صرف میکرفت و ہر تہ کہ در عالم شہادت یا در عالم غیب در پیش آید از آتش عشق با رخوت  
 چہ قدر عاشقان جان با کمال محبوب حقیقی است این کعبہ سنگ گن برای تسلی دلہا طالبانست چہ کسی اگر طلب  
 بہ شہود جان بمیشال باشد چون حالش بمیشالی در نظر آید یا از مطلب سکیف خبر آید و او کہ گاہ از نورش آتش  
 طلبت آساید نور العین من عاشق را میاید کہ طلبت خویش خود در طلب خواہش مشغول بکشد خودی خود را در خودی دے محب  
 کرد از چند آنکہ طلبت خواہش بیشتر جزانی دسر کرانی افزون تر کہ این طلب عین محباب است در میان عاشق و موشوق  
 چون نسبت مرتفع کرد جان بمیشال محبوب جلوہ کر شود نشیند کہ موسی حکیم اللہ علی منینا و علیہ السلام خواہش  
 خود طلبت یابد جان بمیشال کہ درانی النظر الیک و جواب کن لہن ترانی صا کر شت محمد حبیب اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

خودی خود را کم گردی اختیار شدن معراج روزه و زیاده در جملات تمثال شرف که در ایند پس تو طلب خواهش خود را در طلب او محو گردان هر عبادتی و طاعتی که بتوفیق الهی از تو بر آید از موجب نجات و سبب درجات پندار و چنانکه خبر نبوی دارد است لن یجوا احدکم بعمل قیل و لا انت یارسول الله قال و لا انا الا ان یتخذنی الله تعالی برحمت یعنی کسی از شما بعمل نجات نخواهد یافت اصحاب کرام پرسیدند یا رسول الله شمار این نیست فرمود اگر رحمت او مرا بعیت در بر گیرد شاید که مرا امرادی در بر آید بزور دامن حاصل کلام آنست که بر عبادت طاعت خود مغرور نباید شد و بنده دار بر امر حق قیام باید نمود بحکم حافظ و علی الصلوة و الصلوة الوسطی بر نماز بنیاز محافظت باید کرد بکرم و رحمت رحیم و کریم عظیم باید داشت الله سبحانه عز شانه آن نور الابصار را بورد و انوار نماز بظهور امر بنیاز در انجمن معرفت محرم را از گردانیده سر فرزند ممتاز سازد بمنه و کالت کر مه امین

مکتوب چهارم در بیان مقام محمود و انصیر  
بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسول محمد و الله و اصحابه اجمعین ایا بعد بر ضمیر عقیدت پذیرفته سعادت مند از لایه سید محمد نور و الله قلبه بانوار معرفت ستور نماز که آن بر خود در سعادت کرد و در بحر عقیدت تقریر ز تمیم نموده بودند که مقام محمود از سلطانا نصیر ادر در این مجید و فغان حمید ارد گردیده است معنی آن موافق تفسیر تحریر نموده سر فرزند نماید جاتمن صاحب تفسیر حسینی مقام محمود ان مقام پسندیده میگوید یعنی مقامیکه قیام کننده در دستوده باشد بتیاس پستاندگان در ان مقام شفاعتست که حضرت رسالت پناه علی الله علیه و سلم در ان مقام خلق اولین و آخرین ستایش میکنند و رزاد آورده که خصمی آن دعا در روز قیامت آن علیه الصلوة و السلام را بر عرض نشاند و باس زامیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه نقل میکند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در تفسیر مقام محمود فرمود که نزدیک کرد انما را انقدر

دبا خود بنشاند بر عرش و این نزدیکی دمیت حقیقی است که در مکان نیست که مکان منزل و منزلت ندارد اما  
 تعبیری آورده که استوار حق سبحانه بر عرش برین است بر درجه‌ای که محاسن او شود و امکان اگر در دیگر مکان  
 همان صنعت است که پیش از آفرین عرش بوده از لاد و ابراهیم بذات خود است پس نشانند حضرت پیغمبر  
 صلی الله علیه و آله و صحبه سلم بر عرش یا بر زمین نسبت با ذات یک است و مقصود از اهل اسلام آن علیه السلام  
 بزرگیم و عظیم است از قولی مقام محمود است که لواهی حمد بدست آنحضرت دهند و هیچ پیغمبری نباشد خواه  
 خواه غیر او علی بنیاد علیهم السلام الا که در تحت کواکب باشد صاحب فتوحات قدس فرموده مقام محمود است  
 مرجع جمیع مقامات و منظر تمام اسما و الهی که محض است بمقامات در آن خاصه محمد است صلی الله علیه و سلم و باب  
 شفاعت در مقام کشاده میشود و بحر الحقایق فرمود که محمود الله است قیام حضرت صلی الله علیه و سلم حق بی غیر خود  
 بسان اشاره مقام محمود است سلطان نصیر از تفسیر محبت یاری دهنده و قوی اعانت کننده نور العین من  
 از این تلمیح و بیانات احوال مذکور تفسیر مفهوم میشود که مقام محمود اشاره از حقیقت محمد است صلی الله علیه و سلم که مرجع  
 جمیع مراتب مقامات و منظر سایر اسما و صفات است زیرا که معانی در همه مقامات پسندیده باشد آن مقام  
 بود که بالا می‌رود به مقام دیگر تصور نیست و هر رفیع درجات و چون آن مقام در اسطر شد میان اول و آخر خلق  
 اولین و آخرین در استایش میکند و حضرت رب العزة سرور کائنات را با خود بر عرش نزدیک کرد از معنی  
 مقام او ادنی با آنحضرت رحمت سازد و لو اینکه آدم و جود ذریات دی علی بنیاد علیهم السلام بغض ساینده آن  
 احدی مفاضل از تیر آن مقام مشیر است که سبب ظهور ربوبیت و موجب وجود ربوبیت در ازل حقیقت انصاف  
 بود در این تفسیر ظن ظن و چه چاری خواهد شد چنانچه در مرتبه وحدت ظهور ذات بذات در ذات مرآت است  
 چنان آنحضرت موجودات علی افضل الصلوة داخل التیمات در ان مقام مطلق قائم بحق و حق مرقو باشد که اعتبار  
 است در مخط غیریت در آنحضرت عالی مرتبت سچوید من الوجوه در کینچ پس حضرت حق جل و علا با اهل این آیه گرفته  
 اشاره فرمود من اللیس منی از شب تجمید پس میدار شود بقرآن یعنی نماز نافله لک زیاده تر از نماز من و صد

با نصیحتی نر از این غنیمتی که از اسی مخصوص من تو عسی ان بحیثت در بلاهت نماید البته چنین بود که برادر دهنده از تقاضای  
محمود آرد مقام پسندیده الغرض جان من شرف کرد ایندین حضرت حق سبب بجا نمیبخشیش را بر شرف وصال حقیت  
دی که حدت اول تعین ذاتی است و کیفیت این مرتبه در نفس رخسار آن بر فروردار شرح شانی بیان کرده ام  
جان من شاید که سلطانا نصیر امر از مرتبه الوهیت باشد که محبت یاری دهنده دوقت اعانت کننده تعیین بجمعیت  
انست که مرتبه انصاف است بجامعیت جمیع اسما و صفات یا بحصول مرتبه جمیع مقام جمیع مشی و  
و الله اعلم بالصواب چون آن بر فروردار گاشته بودند که شغل محمود آرد شغل نصیر که قضا نام میکند طریق دی  
چگونه است و از کردن آن که ام مقام و کدام درجه حاصل میشود تحریر فرمایند جان من برای این شغل چندین  
شرط واجب لازم است اولی آنکه کمال قبل از کردن شغل خلوت اختیار باید کرد و باطن اصلا طاقصه نباید گرفت  
دور جا موعود و دلگشای باید شست و بن و جابه پاکیزه و سفید باید داشت و غذا بخورد و شیرین در هیچ  
دلمک کافی نخورد همیشه صوم اختیار باید کرد بلکه استعمال چندان نکند که طبیعت بر طی دوره آید که سه شبانه روز  
تا ضرب ذکا بوجها حسن کرده آید اگر طبیعت سطحی دوره قبول نماید صوم را نفع تمام بود صوم مخمین شغل  
بعد رطابت بجا آرد و دردت یکسال با ذکرها که پیشتر بیان میکنم مشغول باید بود و ما صحبت حضرت بر میدرد  
تا چاره ذکر زیست زیرا که بر مریه انوار عالم شهادت بمناسبت زکماه اجسام و انوار عالم غیب مع افق  
تصورات و خیالات مرید ظاهر و در در میشود اگر مرید بکثرت طاعت و عبادت آراسته در بر یافت و می آید  
پیرایسته باشد در همین از کار بر قلب و انوار منکشف میشود بر نور و آرا پاره اگر کیفیت انوار عالم غیب و عالم شهادت  
بعد رنگبانش تحریر و عبارت بیان نموده می آید که انوار عالم اجسام بمناسبت زکما عفا ظهوری یا بنی چنانکه  
رنگ آتش سفید و رنگ باد سبز و رنگ آب سرخ و رنگ خاک زرد است همچنان سادات که رنگ آسمانی سفید  
از نوره و رنگ آسمانی سرخ از قوت برین قیاس رنگ سموات و دیگر پس انوار بمناسبت آن زکما نمانان با  
که مرید بجز ارشاد پیر درین میان تفاوت نمیتواند کرد و گاهی انوار با نند برق لامع ظهور می یابند آن از برکات

مہارات و عبادات باشد و اگر نوری بمانند چو افع و شمع منکشف کرد آن نور ولایت پیر در مشرب بود و اگر نوری  
 از طرف راست اتصال کتف ظهور یابد آن نور پیر باشد اگر متصل کتف راست بود آن نور کرامت است  
 که اعمال حسنیہ منویسند و اگر نوری از جانب چپ بمغارق کتف ظاهر میشود آن نور ابلیس است و اگر اتصال  
 کتف باشد نور طایف که تیس سیاحت بود اگر نوری از بالای سینه از ناف بمناسبت رنگ آتش در دو ظاهر شود  
 نور خاص بود و اگر از جانب چپ نور ظہور نماید آن نور محمدی باشد صلی اللہ علیہ وسلم اگر نوری از بالای ما از پس ظاهر گردد  
 آن نور طایف که معظ بود و اگر انوار بمانند سارہ خود بزرگ بصورت ماہ ناقص و کامل ظاهر میشود آن نور دل بود که بقدر  
 صفا ظهور مییابد و گاهی انوار دل با اعتداف انوار غمگیند و سبز و سرخ و زرد و سیاه است با سیرت سبکدگر گمان  
 میشود که نورانی آن رنگهای انوار از ترکیب دل باشد بنام اربعہ چنانکہ مذکور شد نور سیاه از تو سوی او دل بود کہ منظر  
 انوار قدسی است و گاهی نور دل سفید زرد و آبی نمایان شود در نور روح سفید خالص و گاهی نور روح بر مثال انوار  
 تابان شود و اگر بی الحقیقت نور روح سبکبفت و تہمت بود اگر نوری بجمیعہ ظاهر شود در ابتدای ظهور و در پشت در دل  
 مرید غالب آید بعد از رفتن وی طلب شوق در دل نمایند آن نور ابلیس بود اگر نوری سبکبفت و تہمت بجلی کند بعد از  
 استتار در دل طلب بنویسد آن نور از جانب حضرت جل و علا باشد و گاهی انوار تجلیات اسما و صفات  
 حضرت صمدیت بیشکل و بزرگ منکشف شوند و معرفت آن انوار موقوف بر ظهور آن انوار است کہ در بیان  
 آنکسند و گاهی تجلیات ذات اقدس متجلی میشوند در آن تجلیات فنامی مطلق از خود و از کل کائنات دست  
 و پیرس در ظهور این انوار مرید را صحبت پیر لازم و واجب است تا بحقیقت ہر یک نور آشنائی یابد و در میان  
 انوار سفلی و انوار علوی تفاوت میشود اندر کرد از عالم سفلی بعالم علوی ترقی نماید و معظ مراتب بوسیت نگاہ  
 اگر مرید حاضر نباشد خوف ہلاکت مرید است زیرا کہ میشود کہ انوار سفلی دیدہ انوار علوی داند یا نور عبودیت  
 نور بوسیت شناسد و فریفته شده در چاه ضلالت افتد یا چون انوار اہلبیست نمایان گردد آنرا از سفلیان  
 دانست و بدان التجا نمودہ بی پیر و مانند چون ظل طیل حضور پیر بر سر مرید سیاه کسرت باشد و نوریک کشوف شود کیفیت

آن بخدمت پیر غرض کند در تحقیق بر یک جدا گانه بر مریض ظاهر سازد در آنوقت مریض از رطوبت جن و ضلالت  
نجات یابد و الا همانکه خواهد شد نور العین من حال طریقی نازک که پیش از شغل نصیر محمود که در خلوت کیسالم  
مشروطست در یابید مریض میاید که در هر ذکر یکی صورتی تصور در دل خود چنان نماید که پروردگانش نقل شده تمام مگر در سنگت  
خود را حرکات سنگت پیر ثبت نماید و طریق اذکار اینست تا یازده ماه یازده ذکر کند در هر ماه بگری مشغول  
شود و بعد این اذکار مریض بنشیند و باز انگشت پایی راست را انگشت دیگر که زیر زانوی چپ بگیرد  
و بر دست بر هر دو زانوی بنشیند انگشتان کشاده دارد تا صورتی هم الله ظاهر شود پس در ماه اول ذکر لا اله الا  
هو الحی القیوم روزی نه دوازده هزار ذکر در یک مجلس بلا غنه کند و تصور چنان نماید که حتی بذات تایم بوجود هیچ کس  
نیست مگر او است سبحانه تعالی که تمام موجودات بحیات تو میت است یعنی تایم در ماه دوم هو الحی  
القیوم بلا غنه در یک مجلس روزی نه دوازده هزار بار کند و اشیا دیگر را که در راه اول بلا غنه نمی گذرد  
در ماه دوم از نظر بر او دیگر حیات و قیومیت حق غرض مییج تصور کند در ماه سوم هو الحی القیوم  
هو السميع هو الکریم هو القادر دوازده هزار ذکر روزی نه بلا غنه در یک مجلس کند و غلطو البیده در نظر  
کونی تصور نماید دوازده ماه چهارم تا ماه یازدهم هر ذکر که مذکور میشود بجله در ضرب باید که در ماه چهارم است  
المهادی است الحق دوازده هزار بار در یک مجلس بلا غنه کند است المهادی بر او پیش ضرب نماید  
دم بیرون بگذارد و تصور نماید که تویی مادی بر منمائی دانست الحق بر دل ضرب دهد دم در کشد و ظهور در خود  
تصور کند و اگر این ضرب را دوازده هزار بار میسر آید نفع تمام دهد و که چهار هزار بار باید کرد اگر انیم میسر نشود دیگر  
باز کفایت است آنچه در دفعه هزار کراتی ما بر مسجده تمام سازد همچنان بین ترتیب ضرب و تصور در  
ماه پنجم حقا شکر خدا را دوازده هزار بار بلا غنه در یک مجلس کند در ماه ششم ها هو حی دوازده هزار  
بار در یک مجلس بلا غنه کند در این ذکر حلقه معرفت بکشد و بطرف راستها بگوید با سمیت حق سبحانه و  
تعالی کبیر است و صفات تصور نماید که مریض منمیرا بموافق قاعده خوبسوی جمع بود و هو در چپ بود و بود

محض ذات صرف ملحوظ سازد حتی بر اول ضرب کند و تصور نماید که حیات خود حیات جمیع موجودات  
 منظر حیات دوست سجاده تعالی در ماه هفتم لا اله الا الله در یک مجلس با ناعه روز نینه دوازده هزار  
 گز کند و به آن معلقه معروف باشد و الا الله در اول ضرب نماید تصور این ذکر آن نور العین در نفس رحمانی باشد  
 در روز نهم الا الله روز نینه دوازده هزار بار در یک مجلس با ناعه بکنند و به الا دم بکنند و به الا دم در  
 در اول ضرب نماید در ماه نهم الا الله روز نینه تا قدم بکنند و در اول ضرب نماید در ماه دهم تصور هو  
 روز نینه دوازده هزار مرتبه در یک مجلس با ناعه بکنند و طریق تصورات این اذکار لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 و الله الله و هو هو که ذکر ناستی و ملکوتی و جبروتی و الهوتی است و نسبت و اضافات آن بسوی نفس  
 در قلب مدح و سراسر است و نفس رحمانی بوضوح بیان کرده ام احتیاج بیان ندارد و در ماه یازدهم  
 الله حاضری الله ناظری الله معی دوازده هزار بار در یک مجلس با ناعه بکنند چون الله حاضری که در پیشش  
 چنان نظر کرده هستی حق بی کیفیت و بی جهت تصور نماید چون الله ناظری که در خود تصور نماید که سر الله تعالی در همه  
 حال بر خود ناظر است چون الله می گوید چشم بندد و معنی و فی السوا اما لحظه کند نور العین من چون آینه  
 قلب در بین اذکار صفائی باید مستعد ظهور انوار شغل محمود و نصیر کرد باید که اول شغل نصیر اشتغال شود  
 و طریق شغل چنان است که مجلس صبح یاد و زانو هر چه میریزند بوقت فجر در وقت شام و یک بطرف  
 آفتاب کرده بنشیند اگر در شب کند با آفتاب باشد رو بجانب آفتاب کرده بنشیند و مشغولی درین مهلت نماید  
 که بیخود هر دو چشم بر زمین آید باشد در ابتدای دین منی هر دو چشم در زمین کند و آب از چشم بر می آید و  
 سر رو جانب سر نیز در زمین کند چون مریدین شغل یک از عین موافقت کنند همه در دفع خواهد شد چشم بر  
 بر قرار آید بعد در نظر مریدان چون سراب نمایان شدن کیر و کاه کاه و کوهی در نشان میزد و چون چند دست  
 مشغول باشد روی او همچو آب شب چهارم نمودن کیر و کاه از ان چندان روشن خواهد شد که همچو آفتاب  
 درخشیدن گرفته در مقابل مریدان میشود در انوقت مریدان مرتبه جمیع که تصافات جمیع اسما و صفات حاصل

شود آن مرتبه الوهیت بود زیرا که الوهیت در میان ظاهر وجود و ظاهر علم برزخ است همچنان مبنی در واسطه  
 ظاهری و جواس باطنی برزخ گذشته است و ظاهری که سمع و بصر و شایسته و اینه و لمس و ظاهر بردی و داخل اند و جواس  
 باطنی در و باغ اند که حس مشترک و خیال در ادل و باغ است و دو همه در حافظه در آن خود باغ است و نهایت مبنی  
 در و باغ میرسد از جهت برزخ شد زیرا جواس ظاهر و جواس باطن و از تصور مبنی بر مرتبه برزخ جامع که الوهیت است  
 و حصول مابعد هر میرا میساید که از زمین مبنی نظر بازگرداننده بر بردی خود بار و که شغل محمود الوهیت چون  
 چندین مدت موانعیت نماید نظر از آبرو بر می کرده بر سر سد در وقت سایه نورانی بنام است شخص بر برد نمودن  
 گیرد که آن صعوبت متناهی دی بود چون نظر بر تارک سر رسد عالم ملکوت از سر تا عرض کشف شدن گیرد  
 چون نظر از سر پشت آید نهایت زمین و کیفیت در بار و شن شدن آید بعد از آن نظر از پس گذشته باز بر سر  
 آید در آن وقت بر برد از عرضش تا فرس کلینتر میکرد و از خود فنا و کلی ماید و بحق بقای مطلق گیرد و آفتاب حد  
 تاب و دیگری هستی نیستی جوهر کند معنی کل من علم ما فان و یبقی و جسد ربک ذوالجلال و الاکرام  
 حقیقت مرید شود و بنام محمودی حصول ماید و الله اعلم بالصواب ایضا بر خورد در اشغل محمود و نظیر که  
 بالا مرقوم شد در آن شغل مبنی را محنت تمام و مشقت تمام است در مدت دید و زمانه بعبیه نتمیز او موقوف  
 است چنانکه ذکر کرده شد ازین سبب دیگر که فتح ابواب همه مراتب و مقامات بوی حاصل میشود و در محنت  
 همین نوشته آید آن شغل تصویر پرست و معل صنوبری که این سر است در طریق چنانست که در خواب یا در جا غافل  
 یا در جنگل که در آنجا گذرد آدمی باشد اگر لب جوی دیا کند از هر سر آید بر در آنجا جلوس برع بخشیده در دو ایام را در گذر  
 محکم کند تا از استماع کرد و از هر دو سبب با هر دو چشم خدر از در پو شود هر دو سطحی بر استخوان مبنی چنان بنهد که  
 سوراخ مبنی کشنده نازد و جاری باشد و خضر و خضر بر درین و اکثر اوقات بزاید آن حس بر مبدع رطافت  
 مسمی نماید و چندان حس کند که خضر آید بعد از آن صورتی چنان تصور نماید که پر در یک صورت معین که طریقت تمام  
 می آرد در آئینه دل صنوبری خشسته بدیده فکر میده باشد تمام حرکات و سکنتات پر از در در جملہ صفا

خود ظهور برین حفظ نماید در ابتدا شغل این تصور در اندک مدت افوار بزنگهای کوناگون در چشم وی نمودن گیرد  
 نورالعین من مقرر است که چون کسی بر دو چشم خود را بزیر آید پوشد زنگهای سیاه سبز آینه سرخ سفید گرفته در  
 نمود و سرخی آینه شسته نمی نماید اما مرید سعادت من چون شرایط شغل بجا آورد و در بین تصور را دست کند و افوار در  
 صنوبری آینه شکی زنگهای یکدیگر نمودار میشوند زیرا که دل صنوبری پاره گوشت است با تراج غصه می بیند  
 زنگ میدارد چهار زنگ ظاهر بر وجه که سفید سبز و سرخ و زرد است و زنگ ماهیت دل که منظر افوار قدسی است  
 و منظر صفات نامتناهی است بیا بود که آنرا سوید امیکویند چون آینه سوید اصیستقل تصور برین صفت  
 گیرد و افوار دل آینه شکی خلاف الزان نمایان شدن آید و مرید در خود زنگهای سیاه سبز و بعد از آنک زنگ  
 آن زنگهای نور آینه بر تیب یکدیگر بنا نسبت صورت دل صبور چشم خود را میشود دایره نوری در پس  
 در و میکرد که اول آن دایره سفید باشد دوم دایره نوری سبز و سوم دایره نوری سرخ چهارم دایره نوری  
 در در میان این چهار دایره نوری آینه شکل دل صنوبری است و در آن دایره سیاه سوید گاه گاه نوری مانند برق  
 درخشیدن گیرد و گاهی همچو شمع و چراغ لامع گردد که آن افوار اجسام محسوس ظاهر است چون باز خواست  
 این تصور مستقیم باشد افوار اجسام عالم علوی مانند سیارگان نمودن گیرد و گاهی مانند نور شید تابان میشود بعد از آن  
 در آن دایره سیاه ابر قرین گاه گاه نمودن گیرد و در آن ابر سیاه همچو شخص انسانی نماید گاه گاه آن مایه را بصورت  
 می بیند بعد در اندک استقامت صورت متصور بر عین عین حاضر گردد چنانکه مایه در با هم کلامی آید در  
 وقت مرید بر مطلوب مقصود داشته بر آن صورت پیر التماس میکند پیر التماس او را با جابت مقرون نمود

حق طبع محفوظ  
 مطرب میرسانه و وصول بر مقامی در مرتبه تیره سلطانه ناصر خواه مقلدا  
 محمود باشد در خدمت پیر و خواه کند دستگیری پروردگار و اس کتاب که  
 به کوی صاحب  
 و با سخن بر در کائنات مشرف شود که  
 طبع کافر ماسین  
 بدون اجازت  
 تمت





